

# انسان باستان

## انسان باستان

سرگذشت تمدن‌های باستان به زبانی ساده

نوشته: هندریک ویلم وان لون

ترجمه و تصحیح: عباس جوادی

پیشگفتار مترجم



این کتاب حدوداً صد سال پیش از سوی تاریخدان، نقاش، نویسنده و روزنامه نگار هلندی-آمریکایی هندریک ویلم وان لون نوشته شده است. با این کتاب وان لون می‌خواهد بقول خودش سرگذشت «شش هزار سال پیش» انسان‌ها را به زبانی ساده و روان به دو پسر خود هانزیه و ویلم و همچنین کودکان و نوجوانان دیگر تعریف کند تا دنیا و محیط دور و بر خود را بهتر بشناسند و «دچار توهمات و پیشداوری‌ها نشوند و از طرف دیگر گول دروغ‌ها و غرض‌ورزی‌های جاهلانه را نخورند».

وان لون در سال‌های ۱۹۰۰ در سنین جوانی به آمریکا مهاجرت کرد. از او ده‌ها اثر تاریخی در باره هلند، آمریکا، اروپا و جهان مانده است. دو کتاب او بنام «تاریخ انسان» و «انسان باستان» برای کودکان و نوجوانان نوشته شده‌اند. با این کتاب‌ها وان لون در سال ۱۹۲۲ جایزه «نیوبری» آمریکا برای بهترین و شیواترین کتاب کودکان را دریافت نمود. وان لون در کنار آثار علمی و دانشگاهی خود همیشه سعی کرده تاریخ را به زبان مردم و بطرز ساده فهم بنویسد. داستان «انسان باستان» هم به همین صورت نوشته شده است.

من اصل انگلیسی کتاب «انسان باستان» را سال‌ها پیش تصادفاً دیدم. بعد فهمیدم که به زبان‌های زیادی ترجمه شده، از جمله تا جائیکه میدانم از این کتاب ترجمه فارسی در دست نیست.

تاریخ و ریاضیات از این جهت مهم هستند که ابزاری به دست آدمی می‌دهند تا به کمک ریاضیات، منطق و طرز فکر منطقی را یاد بگیرد و به یاری تاریخ، اجزاء مختلف حوادث را به همدیگر وصل کند و آنچه را که اتفاق افتاده در بُعد زمانی و در گستره مکانی اش بهتر ببیند، تا دچار اشتباه کمتری شود.

وقتی این کتاب را می‌خوانید متوجه می‌شوید که بعضی از اطلاعات علمی و یا تاریخی آن نسبت به دانش امروزی ما تا حدی «کهنه شده» و دیگر صحت ندارد. از آن جمله دانسته‌های بشری امروز چه در مورد تکامل «انسان خردمند» و یا تاریخ اقوام و ملل خاورمیانه تکمیل و دقیق تر شده است. اما بنظر من این چندان مهم نیست. اصل داستانی که وان لون در باره انسان باستان و تمدن‌های اولیه تعریف می‌کند، هنوز در تمامیت خود درست و شیرین است.

لم تاریخ مانند هر علمی دیگر پیوسته در حال تحول و تکامل است. دانش امروز ما نسبت به دانش پنجاه سال و یا حتی بیست سال پیش ما بیشتر و دقیق تر است.

از این جهت است که چاپ‌های بعدی «انسان باستان» را ابتدا خود وان لون، سپس پسرش و بعد تاریخ‌نویسان دیگر تا حدی تصحیح و تکمیل کرده‌اند. من در این ترجمه تنها در چند مورد تصحیحاتی انجام داده و آنها را حتماً در زیرنویس‌ها توضیح داده‌ام. از آن جمله است توصیف اقوام معروف به «هیکسوس» در فصل «فراز و فرود مصر باستان» که طوری که وان لون صد سال پیش توضیح داده، عبارت از «اعراب» نبودند که ۱۳۰۰ سال پیش از میلاد گویا از شبه جزیره سینا به امپراتوری مصر حمله و آن را اشغال نموده‌اند. موضوع دیگری که مورد اصلاح جدی تری قرار گرفت، در فصل هفدهم بود که وان لون بر آمدن «نژاد هند و اروپائی» و از جمله ایرانیان و بخصوص یونانیان در مقابل تمدن آسیائی را اساساً از زاویه «نژاد» و تبار بررسی می‌کند و کمتر از نگاه تمدن و زبان. از این جهت من در این ترجمه اصولاً فصل هفدهم را کنار گذاشتم و با استفاده آزادانه از فصل‌های نخست کتاب دوم وان لون و منابع دیگر، پایان دوران باستان را به طور خلاصه توضیح دادم.

بن داستان فقط مخصوص کودکان و نوجوانان نیست. اکثر ما از نگاه دانش دوران باستان چیزی نمی‌دانیم و به آن اهمیتی هم نمی‌دهیم.

اگر می‌خواهید با زبانی ساده دانسته‌های ابتدائی دنیای باستان را بدست آورید، این داستان به خواست شما جواب مثبت خواهد داد.

اصل انگلیسی کتاب «انسان باستان» را می‌توانید در این لینک بیابید:

<https://archive.org/details/ancientmanbegin00loongoog>

همه نقاشی هائی که در این کتاب استفاده شده، اثر خود وان لون و برگرفته از کتاب اوست. در موارد دیگر، عکس‌ها از «ویکی پدیا» هست که بعنوان منبع ذکر شده است. چه خود اثر و چه عکس‌ها از نگاه کپی رایت هیچگونه محدودیتی در ترجمه و باز نشر ندارند. نشر دوباره این ترجمه به قید ذکر منبع آزاد است.

عباس جوادی، تابستان ۲۰۱۴

## محتویات

پیشگفتار نویسنده

انسان پیشا تاریخ

دنیا سرد می‌شود

پایان عصر سنگ

قدیمی ترین مکتب نوع بشر

کلید سنگ

سرزمین زندگان، سرزمین مردگان

ایجاد دولت در دوره باستان

فراز و فرود مصر

میانرودان: سرزمینی میان دو رود

میخی نویسان شیراز و سومر

آشور و بابل: دیگ بزرگ آمیزش سامی

داستان موسی

اورشلیم، شهر قانون

دمشق، شهر تجارت

فنیقی‌ها، راندن کشتی‌ها به آنسوی افق

العبا فرزند تجارت است

ایران، یونان و پایان دنیای باستان

گاهشمار تمدن‌های باستان

## پیشگفتار نویسنده

تقدیم به: هانزیه و ویلم

پسران عزیزم،

شما دوازده ساله و هشت ساله هستید. بزودی بزرگ خواهید شد، خانه پدری را ترک نموده زندگی خود را شروع خواهید کرد. من مدت‌هاست در باره آن روز فکر می‌کردم و از خودم می‌پرسیدم که چکار از دستم برمیآید تا به شما کمک کنم. بالاخره به این نتیجه رسیدم که بهترین قطب نمای زندگی نوعی راهنما در مورد رشد و تجارب نوع بشر خواهد بود. چرا نباید تاریخی مخصوص شما بنویسم؟

با این ترتیب قلم صادق «کورونا» یم را همراه با چهار قوطی مرکب و یک دسته بزرگ کاغذ برداشته شروع به نوشتن جلد نخست نمودم. اگر همه چیز خوب پیش برود، هشت جلد دیگر مئویسم تا آنچه را که در باره شش هزار سال گذشته لازم است، فرا گیرید.

اما قبل از اینکه شروع به خواندن کنید، بگذارید بگویم که می‌خواهم چه کنم. من در اینجا در پی نوشتن یک کتاب درسی برای شما نیستم. در عین حال کتابی عبارت از عکس و تصویرهم منظور نظر من نیست. این، حتی یک کتاب معمولی تاریخ به معنای رایج کلمه هم نخواهد بود.

من فقط دست شما را گرفته با شما به کشف عصرهای اسرار انگیز گذشته خواهیم رفت.



هندریک ویلم وان لون

به شما رودخانه‌های اسرار انگیزی را نشان خواهیم داد که ظاهراً از هیچ جایی شروع نمی‌شوند و هدف نهایی هم ندارند.

شما را تا لبه پرتگاه‌های خطرناکی خواهیم برد که فشر ضحیمی از مناظر دلپذیر ولی گمراه کننده آنها را از دیده پنهان کرده است.

گهگاه مسیر خود را ترک کرده به قلل‌های انزوا و تنهایی سر خواهیم زد که بام سرزمین‌های دور و بر هستند.

اگر بخت زیاد یار و مددکار ما نشود ناگهان خود را در یک مه ضخیم نادانی گم خواهیم کرد.

اما هر جا هم که برویم بایستی پوشاک گرم محبت و تفاهم انسانی را با خود به‌مراه داشته باشیم چرا که سرزمین‌های پهناور در اثر توفان‌های یخ پيشداوری و آزمندی انسان‌ها تبدیل به صحرای مرده خواهند شد و اگر خود را بخوبی آماده نکنیم، ایمان خود را به انسانیت از دست خواهیم داد و این، پسران عزیزم، بدترین چیزی است که می‌تواند به هر کدام از ما رخ دهد.

من تظاهر نخواهم کرد که راهنمای خطا ناپذیری هستم. هر وقت امکانش را داشتید، از رهروانی که قبلاً این راه را پیمودند مصلحت و نظر بجوئید. ملاحظات آنان را با گفته‌های من مقایسه کنید و اگر این مقایسه شما را به نتیجه گیرهای دیگری هدایت کرد، هرگز نسبت از شما آزرده نخواهم شد.

من در گذشته به شما وعظ و نصیحت نکرده‌ام.

امروز هم نمی‌خواهم وعظ و نصیحت کنم.

شما خود میدانید که دنیا از شما چه انتظاری دارد: این که شما سهم خود را از وظیفه‌سانی و همگانی مان بجا آورید و این را با صداقت و شور و شوق انجام دهید.

اگر این کتابها در این رهگذر به شما کمکی بکنند، چه بهتر!

و من با تمام عشق و محبتم این کتب تاریخ را به شما و به پسران و دخترانی تقدیم می‌کنم که در این سفر زندگی، شما را همراهی کند.

هندریک ویلم وان لون

خیابان بارو، شهر نیو یورک،

۸ ماه مه (؟؟)

## انسان پیشا تاریخ

شتیرانی کریستوف کلمب از اسپانیا تا جزایر هندی غربی (در کارائیب آمریکا، م.) بیش از چهار هفته طول کشید. این در حالیست که ما امروزه اقیانوس را در عرض شش ساعت با یک ماشین پرنده به نام «هواپیما» پشت سر می‌گذاریم.

پانصد سال پیش برای نسخه برداری دستی از یک کتاب چهار سال لازم بود. صد سال پیش به کمک ماشین‌های لاینو تایپ و روتاتیو می‌توانستیم یک کتاب را در عرض چند روز چاپ کنیم. امروزه برای این کار بیش از یک ساعت لازم نیست.

امروزه اطلاعات نسبتاً زیادی در باره آناتومی، شیمی و معدن شناسی داریم و با هزار شاخه گوناگون علم آشنا هستیم که حتی نامشان هم برای مردم دوران گذشته آشنا نبود.

اما ما از یک جهت تقریباً همان قدر که ابتدائی ترین انسان‌ها جاهل بودند، جاهل هستیم: ما نمیدانیم که از کجا می‌آئیم. نمیدانیم که نوع بشر چگونه و یا چرا و یا کی کار و زندگی خود را در روی زمین شروع کرد. ما باوجود داشتن میلیونها نکته اطلاعاتی، هنوز ناچاریم مانند گذشته‌ها داستان خود را مانند قصه‌های قدیمی شروع کنیم:

«یکی بود، یکی نبود. یکی انسانی بود...»

این انسان صدها هزار سال قبل زندگی می‌کرد.

خوب، این انسان شبیه چه بود؟

این را نمیدانیم. هیچوقت عکسی از او ندیده‌ایم. ما گهگاه در عمق یک توده باستانی گلی، تکه هائی از اسکلت او را یافته‌ایم. این تکه‌های استخوان در میان انبوه استخوان‌های حیواناتی پنهان بودند که از آن دوره‌ها تا کنون از صفحه روی زمین گم شده بودند. ما این باقیمانده‌ها را برداشته و کنار هم گذاشته‌ایم. آنها به ما کمک نموده‌اند تا موجودات عجیبی را که تصادفاً اجداد ما بودند بازسازی کنیم.

جد پدر بزرگ نوع بشر پستاندار بسیار زشت و ناخوشایندی بود. و خیلی هم کوچک بود. گرمای تابستان و باد گزنده زمستان‌های سرد رنگ پوست او را قهوه‌ای تیره کرده بود. سر و اکثر بدن او را موهای دراز پوشانده بود. انگشتانی بسیار نازک اما بسیار قوی داشت که در نتیجه انگشتانش شبیه انگشتان یک میمون بود. پیشانی او کوتاه و چانه اش شبیه چانه یک جانور وحشی بود که دندانهایش را همچون کارد و چنگال بکار می‌گیرد.

این انسان لباس بر تن نداشت. او آتشی بجز شعله‌های سرکش آتشفشان‌ها را که زمین را با دود و ماگمای خود می‌پوشاندند، ندیده بود. او در تاریکی سنگین جنگل‌ها می‌زیست.

او وقتی درد گرسنگی را حس می‌کرد برگ‌های خام و ریشه گیاهان را می‌خورد و یا تخم‌های یک مرغ وحشی را از لانه اش می‌دزدید.

گاهی بدنبال یک شکار طولانی و صبورانه میسر می‌شد تا یک گنجشک، یا یک سگ کوچک وحشی و یا شاید یک خرگوش را صید کند. او اینها را خام-خام می‌خورد، چرا که انسان ماقبل تاریخ نمی‌دانست که خوراک را می‌توان پخت.

دندان‌های او بزرگ و شبیه دندان‌های بسیاری از حیوانات امروز ما بودند.

در طول روز این انسان اولیه مشغول جستجوی غذا برای خود، زنش و فرزندانش بود.

شب‌ها وقتی از نعره جانوران غول پیکر به وحشت می‌افتاد که بدنبال شکار بودند، به حفره درختی توخالی پناه می‌برد و یا پشت صخره هائی پنهان می‌شد که پوشیده از خزه و عنکبوت‌های بزرگ بودند.

تابستان‌ها با اشعه‌های سوزان آفتاب مواجه می‌شد.

زمستان‌ها از فرط سرما یخ می‌زد.

هر وقت زخمی می‌شد (و شکار حیوانات اغلب باعث شکستگی استخوانها و زخمی شدن مچ پایش می‌شد) کسی نبود که از او مراقبت کند.

یاد گرفته بود که وقتی خطری نزدیک می‌شد، چگونه برای هشدار دادن به هم نوعانش صداهای بخصوصی از خود درآورد. با این کار شبیه سگانی می‌شد که هنگام نزدیک شدن یک بیگانه عوعو می‌کنند. از خیلی جهات دیگر یک سگ خوشگذران خانگی دنیای امروز بمراتب از این انسان اولیه خوش آیند تر بحساب می‌آمد.

مجموعاً انسان اولیه موجود بیچاره‌ای بود که در دنیائی آکنده از ترس و گرسنگی می‌زیست، در میان هزاران دشمن و پیوسته با خاطره وحشتناکی که از خرس‌ها، گرگ‌ها و ببرهای تیز دندان داشت که دوستان و خویشانش را خورده بودند.

ما در باره قدیمی ترین تاریخ این انسان هیچ چیز نمیدانیم. او ابزار و آلاتی نداشت و خانه هم نمی‌ساخت. او زیست و مُرد و اثری از خود بجا نگذاشت. ما در باره او به کمک استخوانهایش مطلع می‌شویم و این استخوان‌ها به ما می‌گویند که او بیش از دو هزار قرن (یعنی ۲۰۰ هزار سال پیش) می‌زیست.

ما بقی این داستان چیززی جز تاریکی نیست.

تا اینکه به عصر معروف سنگ (و یا عصر حجر) می‌رسیم، دورانی که انسان در آن اصول اولیه چیززی را آموخت که آن را تمدن می‌نامیم.

در باره این عصر سنگ باید به شما توضیحات مفصل تری بدهم.



PREHISTORIC MAN.

انسان پیشا تاریخ، اثر وان لون

## دنیا سرد می‌شود

هوا چیزیش شده بود.

انسان اولیه نمی‌دانست «زمان» یعنی چه.

او روز تولد، سالگرد ازدواج و یا ساعت مرگ اطرافیانش را در جانی قید نمی‌کرد.

او خبری از روز و هفته و سال نداشت.

وقتی صبح آفتاب در میامد، نمی‌گفت: «به به، یک روز دیگر شروع شد!» می‌گفت: «روشن شد» و با استفاده از نورهای آفتاب نورسیده، بدنبال یافتن غذا برای خانواده اش می‌رفت.

وقتی هوا تاریک می‌شد پیش زن و کودکانش برمینگشت، بخشی از شکارش را که عبارت از بعضی میوه‌ها و دو سه پرند بود به آنها می‌داد، تا می‌توانست گوشت خام می‌خورد و می‌خوابید.

او فصل‌های سال را بصورتی بسیار عمومی درک می‌کرد. تجربه طواری به او یاد داده بود که بعد از زمستانی سرد حتما بهاری ملایم سر می‌رسد، بهار تبدیل به تابستانی گرم می‌شود و میوه‌ها می‌رسند و می‌توان دانه‌های ذرت وحشی را چید و خورد و گاهی که تابستان به پایان رسید بادها و تندبادها برگ درختان را به زمین می‌ریزند و این زمانی است که انواع گوناگون حیوانات به لانه هایشان پناه برده برای مدتی طولانی بخواب فرو می‌روند.

تا آن وقت همیشه اینطور بود. انسان اولیه این تغییر از سرما به گرما و برعکس را پذیرفته بود اما سوالی نمی‌کرد. او فقط زندگی می‌کرد و این هم برای رضایت او کافی بود.

اما ناگهان اتفاقی افتاد که مایه نگرانی عمیق او شد.

روهای گرم تابستان در نظر او سرد تر شده بودند، میوه‌ها اصلا نرسیده بودند. سطح قله‌های کوه‌ها که معمولا با برف پوشیده بود، این بار زیر یک لایه ضخیم برف گم شده بود.

آنگاه یک روز صبح یک عده انسان وحشی که از دیگر ساکنین دره اقامتگاه او فرق داشتند از منطقه تپه‌های بلند آن نزدیکی سر رسیدند.

آنها صداهائی در میاوردند که کسی نمی‌فهمید. آنها نحیف بنظر می‌رسیدند و ظاهرا بسیار گرسنه بودند. بنظر می‌رسید که گرسنگی و سرما آنها را از خانه‌های قبلی شدن به اینجا رانده است.

اما در آن دره غذای کافی برای هر دو گروه، یعنی ساکنین قبلی و تازه رس‌ها نبود. وقتی تازه واردها خواستند بیش از چند روز در آنجا بمانند جنگ وحشتناکی در گرفت و در نتیجه تقریبا همه خانواده کشته شدند و کسانی که جان به سلامت برده بودند به جنگل پناه بردند و آنها را دیگر کسی ندید.

برای مدتی طولانی، هیچ چیز مهمی اتفاق نیافتاد.

اما در تمام این مدت، هر چه می‌گذشت، روزها کوتاه تر و شبها سرد تر از گذشته می‌شد.

بالاخره در یک گودی میان دو تپه چیزی شبیه یک لکه سبز یخ پیدا شد. هر سال که می‌گذشت، یخ بزرگتر و پهن تر می‌شد. قطعه یخی پهناور آهسته آهسته از دامنه کوه رو به پائین حرکت می‌کرد. صخره‌های بزرگ بسوی دره رانده می‌شدند. این صخره‌ها با غرشی شبیه چندین توفان ناگهان میان انسانها افتاد و آنها را که در خواب بودند از پا در آورد. دیوهای عظیم یخ که به انسان و حیوان رحم نمی‌کردند، درختانی را که صفا سال عمر داشتند در یک لحظه در هم شکستند.

در نهایت برف باریدن گرفت.

برف ماهها، ماهها و ماهها بارید.

همه گیاهان مُردند. جانوران در جستجوی آفتاب جنوب پا به فرار گذاشتند. دره دیگر قابل زیست نبود. انسان کودکانش را به کول گرفت، چند قطعه سنگ را که می‌توانست از آنها همچون سلاح استفاده کند برداشت و برای یافتن یک مأوی جدید براه افتاد.

ما نمیدانیم دنیا چرا در آن لحظه معین سرد شد. علت این حادثه را حتی حدس هم نمی‌توانیم بزنیم.



THE GLACIAL PERIOD.

عصر یخبندان، اثر وان لون

با اینهمه، سقوط تدریجی حرارت باعث تغییراتی در نسل بشر شد.

برای یک لحظه گوئی هر کس و همه در حال مرگ بود. اما در نهایت این دوره اضطراب به یک نعمت واقعی تبدیل شد. اکثر انسان هائی که قدرت تحمل این مشکلات را نداشتند رفتند. اما کسانی که در قید حیات ماندند تیز هوش تر شدند تا مانند هم نوعان خودهلاک نشوند.

آنها در مقابل یک دو راهی بودند: یا باید به سرعت فکر می‌کردند و یا از پا در میامدند. مغزی که در گذشته از یک سنگ یک تیر ساخته بود، دیگر قادر به حل مشکلاتی شده بود که نسلهای گذشته با آن روبرو هم نشده بودند.

قبل از همه، مسئله پوشاک مطرح بود.

هوا دیگر آن قدر سرد شده بود که نمی‌توانستند لخت و عریان بگردند و روی زمین بخوابند. خرس‌ها و گاو میش‌های «بایزن» که در صفحات شمالی می‌زیستند، در مقابل برف و یخ خود را با پوستی پشمی و ضخیم مجهز کرده بودند. اما انسان دارای چنین پالتوئی نبود. او پوستش بسیار نازک بود و از سرما اضطراب زیادی می‌کشید.

این مشکل را به سادگی حل کرد. چاله‌ای کند و رویش را با شاخ و برگ گیاهان پوشانید. خرسی به این چاله نزدیک شد و تویش افتاد. انسان آن قدر صبر کرد که خرس از فرط گرسنگی بیحال شد. آنگاه آنقدر با سنگ بر سر خرس زد تا خرس مُرد. بعد با یک سنگ تیز چخماق پوست حیوان را از تنش جدا کرد و زیر آفتاب گذاشت تا خشک شود. بعد شلهای برهنه اش را با آن پوست پشمی پوشانید و همانند خرس در آن برف و سرما احساس گرمی و راحتی کرد.

یک مشکل دیگر هم موضوع سر پناه و یا خانه بود. حیوانات بسیاری عادت کرده بودند که در غارهای تاریک زندگی کنند. انسان آنها را نمونه قرار داد و یک غار خالی پیدا کرد و آن را با خفاهل و حشرات گوناگون تقسیم نمود. اما این برای انسان مشکلی نبود، چرا که خانه جدیدش او را از سرما حفظ می‌کرد و همین هم کافی بود.

بسیاری اوقات وقتی توفان می‌شد رعد و برق به درختان می‌زد و تمام جنگل طعمه آتش می‌شد. انسان هم این آتش سوزی‌های جنگل را دیده بود. حتی وقتی خواسته بود نزدیک شود، حرارت بالا ناچارش کرده بود عقب بنشیند. آنوقت بود که فهمیده بود آتش گرما می‌بخشد.

قبلا آتش دشمنی بیش نبود.

اما اکنون آتش دوست او شده بود.

چوب سوزانی از درختان شعله ور جنگل به غارش آورده بود، غار را بطور دلپذیری گرم می‌کرد.

شاید هم بخندید. همه اینها بنظر ساده و بدیهی می‌آیند. البته برای ما همه اینها چیزهای ساده و بدیهی است زیرا هزاران سال قبل عقل انسان اینها را درک کرده است. اما غاری که با یک کنده هیزم گرم می‌شد، از خانهای که هزاران سال بعد بکمک برق الکتریک روشن می‌شد جالب توجه تر بود.

در نهایت مخصوصا وقتی یکی از انسان‌های باهوش قدیم به فکرش زد که گوشت خام را روی هیزم سوزان بیاندازد، احتمالا انسانهای غارنشین به قله تمدن آن دوره رسیده و چیزی به دانش بشری علاوه کرده بودند.

ما امروزه وقتی کسی اختراع حیرت انگیزی می‌کند، با حس غرور می‌رسیم: «عجب! این مغز انسان دیگر قادر به چه چیزهائی هست؟!»

و با احساس رضایتمندی تبسم می‌کنیم زیرا تصور می‌کنیم که در خارق العاده ترین عصر تاریخ زندگی می‌کنیم و مهندس‌ها و شیمی دانان ما معجزه هائی می‌کنند که در گذشته هرگز و هیچ کس قادر به آن نبوده است.

چهل هزار سال پیش هم وقتی انسان کثیف و ژولیده غار نشین پره‌های یک مرغ نیمه مرده را بکمک انگشتان نازک قهوه‌ای و دندانهای سفید خود کُنده، آن پرها و استخوانها را در گوشه‌ای که می‌خوابید جمع نموده رویش خوابید و از آن خواب احساس راحتی کرد و یا زمانی که دید که چگونه هیزم سوزان گوشت خام را تبدیل به خوراکی لذیذ می‌کند، احتمالا همان حس امروزی غرور و رضایت امروزی ما را در مورد دوره زندگی خود نمود.

احتمالا انسان غار نشین هم با خود گفته است: «عجب دوره فوق العاده‌ای است این!» و احتمالا در حالیکه در آن غار به استخوانهای حیواناتی که خورده بود، لم می‌داد و در حالیکه هنوز خفاش‌ها در غارش پرواز می‌کردند و موشهائی به بزرگی گربه باقیمانده خوراک او را زیر و رو می‌نمودند، او مانند امروز ما، به رویای پیشرفتگی کامل خود فرو می‌رفت.

بسیار اتفاق می‌افتاد که غارها زیر فشار صخره هائی که آنها را در درون خود جا داده بودند، فرومی‌ریخت و انسانهای غار نشین همراه با استخوان‌های حیواناتی که شکار کرده بودند، زیر آوار می‌ماندند.

هزاران سال بعد یک مردم شناس (و یا آنتروپولوگ سمعی این را از پدرتان بی‌رسید!) با بیل کوچک و ارابه دستی اش سر می‌رسد.

و زمین را می‌کند و می‌گد و پرده از این فاجعه باستانی برمی‌دارد و به من هم این امکان را می‌دهد که همه چیز را در باره این فاجعه به شما شرح دهم.

## پایان عصر سنگ

مبارزه بی پایان برای زنده ماندن به کسانی که توانستند خود را زنده نگهدارند چیزهای زیادی یاد داد.

ابزار و آلات سنگی و چوبی بهمان درجه در رواج بودند که امروز ابزار فولادی رایج شده‌اند.

بتدریج تبر صیقل یافته جای تبرهای نتراشیده قبلی را گرفت که خیلی بدرد بخور تر از قبلی‌ها بود و امکان می‌داد که انسان در آن واحد به چند جانور درنده که از همان ابتدا او را تهدید می‌کردند، حمله ور شود.

ماموت را دیگر کسی ندید.

گاو شُک خود را به دایره قطبی عقب کشید.

ببر دیگر کاملاً قاره اروپا را ترک کرده بود.

خرس غارنشین دیگر کودکان خردسال را نخورد.

مغز توانای ضعیف ترین و ناتوان ترین مخلوق جهان یعنی انسان، چنان ابزارهای دهشتناکی ساخته بود که صاحبش، یعنی انسان را تبدیل به سرور همه مخلوقات کرد. اولین پیروزی بزرگ بر طبیعت بدست آمده بود، اما هنوز پیروزی‌های بیشتری در راه بود.

سرنشینان غارها که دیگر با انواع گوناگون اسلحه‌ها برای شکار حیوانات و ماهی‌ها مسلح شده بودند به جستجوی ماوا و کاشانه‌های جدید برای خود شروع کردند.

سواحل رودخانه‌ها و دریاچه‌ها بهترین امکانات یک زندگی معمولی را داشتند.

آن غله‌ای قدیمی تخلیه شدند و نوع بشر رو به سوی سواحل گذاشت.

حال که انسان دیگر می‌توانست تپه‌های سنگین را بکار بندد، شکستن درختان مشکلی جدی جلوه نمی‌کرد.

برای سالیان بیشمار پرندگان از تکه چوب‌های درختان و علفها برای خود لانه خوبی می‌ساختند.

انسان از نمونه آنها آموخت.

انسان هم لانه‌ای برای خود ساخته آن را «خانه» نامید.

به جز در بعضی نقاط آسیا، انسان برای زندگی بالای درختان را انتخاب نکرد.

اونگه چند درخت را برید و آنها را به کف نرم دریاچه فرو کرد. سپس چوب پهن و بزرگی را روی آن کندها نصب کرد و روی این زمینه خانه جدید چوبی خود را ساخت.

این خانه در مقابل غار سابق امتیازات بسیاری داشت.

جانوران وحشی و دزدان نمی‌توانستند به این خانه جدید حمله کرده و آن را غارت کنند. خود دریاچه هم منبع لایزال ماهی تازه بود.

این خانه‌ها که روی کنده‌های درختان ساخته شده بود، از غارهای سابق بمراتب سالم تر بودند و در عین حال به بچه‌ها امکان می‌دادند که رشد و نمو کرده، به انسان‌های قوی تبدیل شوند. جمعیت جوامع انسانی مدام افزایش می‌یافت و انسان، سرزمین‌های وسیعی از آن طبیعت وحشی را که از ابتدای زمان تا آن وقت بی صاحب مانده بود از آن خود می‌کرد.

و پیوسته اختراعات جدیدی انجام می‌گرفت که زندگی را راحت تر و کم خطر تر می‌کردند.



نخستین خانه‌ها، اثر وان لون

بسیاری اوقات هم این اختراعات چندان نتیجه ذکای مغز انسان هم نبود.

او فقط از حیوانات تقلید می‌کرد.

شما خوب میدانید که جانوران بسیاری هستند که هنگام وفور نعمت در فصل تابستان مواد غذایی زیادی از قبیل حبوبات و یا دانه‌های غلات را برای زمستان دراز پیش رویشان انبار می‌کنند. پیش چشم خود مجسم کنید که سنجاب‌های باغ‌ها و پارک‌ها چطور مدام برای آماده کردن خود برای زمستان و بهار گنجهای خوراک خود را پرمیکنند.

انسان ابتدائی که از بعضی جهات از سنجاب‌ها کم عقل تر بود نمی‌دانست چطور می‌شود مواد غذایی را برای آینده ذخیره کرد.

او آن قدر می‌خورد که سیر می‌شد اما چیزی را که نمی‌خورد به حال خود رها می‌کرد تا بگردد. در نتیجه او اغلب در سرمای زمستان گرسنه می‌ماند و بسیاری از کودکانش بخاطر گرسنگی و احتیاج از پا در میامدند.

تا اینکه از حیوانات آموخت و هر وقت محصول خوب و گندم و دیگر دانه‌های غذایی فراوان بود شروع به ذخیره برای آینده کرد.

ما نمیدانیم کدام آدم نابغه برای اولین بار از ظروف سفالی استفاده کرد، اما حتما آن شخص، لایق یک یادواره است.

احتمالا این انسان زنی بود که از کاربی پاپان آشپزخانه خسته شده بود و می‌خواست زندگی اش را کمی آسانتر بکند. او متوجه شد که تکه‌های گل وقتی زیر اشعه‌های آفتاب می‌ماند، سفت و سخت می‌شود.

یعنی اگر یک تکه گل را مهند به یک خشت تبدیل کرد، یک تکه کمی گرد و منحنی همان گل را هم می‌شد بهمان طریق سفت و سخت نمود.

بدین ترتیب آن خشت تبدیل به یک ظرف سفالی شد و انسان توانست برای فردایش چیزی ذخیره کند.

پلوی شما در یک بشقاب کشیده می‌شود، سوس و خورشت در یک کاسه.

تخم مرغ هایتان را از گنجه آشپزخانه تا روی میز در یک بشقاب میاورید.

شیرتان در یک لیوان چینی سرو می‌شود. حالا به صندوقخانه سری بزنید و اگر درخانه تان صندوقخانه ندارید به یک خواربار فروشی بروید تا ببینید که آنجا هر آنچه را که قرار است فردا و پس فردا و هفته بعد و سال آینده بخورید در شیشه‌ها و قوطی‌ها گذاشته‌اند در حالیکه این ظرف‌ها را طبیعت به ما نداده و انسان ناچار به ایجادش شده تا در عرض سال گرسنه نماند. حتی یک تانکر گاز و یا نفت هم چیزی جز یک پارچ و تنگ و یا ظرف بزرگی نیست که از آهن ساخته شده است. آهن به سادگی شیشه و چینی نمی‌شکند و مثل گل هم آب را نمی‌کشد. بشکه و شیشه و قابلمه و تابه هم از همین جنس است. همه اینها به یک چیز خدمت می‌کند و آن هم این است که در آینده چیزهایی را که از آن محروم خواهیم بود در دسترسمان قرار خواهد داد.

و نظر به اینکه انسان دیگر می‌توانست خوردگی خود را برای روز مبادا نگهداری کند، او شروع به کشت سبزیجات و غله و ذخیره کردن مازاد مواد غذایی خود برای آینده نمود.

این نشان می‌دهد که چرا ما مهنیم که در اواخر عصر سنگ، نخستین مزارع گندم و نخستین باغ‌ها در دور و بر اولین خانه‌های چوبی روی دریاچه‌ها و رودخانه‌ها یافت شده است.

این در ضمن نشان می‌دهد که چرا انسان از عادت کوچ کردن از یک نقطه به نقطه دیگر دست کشید، در یک مکان ثابت سکنی گزید و یکجا نشین شد، همانجا کودکانش را بزرگ کرد و تا مرگش در همان جا و بین مردم خودش زندگی کرد.

امروزه با اطمینان می‌توان گفت که اگر این قدیمی ترین اجداد ما به حال خود رها می‌شدند خودشان آن حالت وحشی خود را ترک می‌نمودند.

اما تنهایی آنان ناگهان به پایان رسید.

اولین انسان کشف شد.

مسافری از سرزمین‌های ناشناس جنوب بعد از سپری کردن جسورانه دریاها پر تلاطم و گردنه‌های پرمخاطره، به جمع انسان‌های وحشی اروپای مرکزی آمد.

کوله باری به پشتش داشت.

وقتی آن مسافر اجناس خود را در مقابل چشمان حیرت زده بومیان پهن کرد، آنها نمی‌توانستند به دیدهای خود باور کنند.

آنچه می‌دیدند چکش‌های برنزی، تبرها و دیگر آلات آهنین، کلاه خوهای مسی و چیزی بود که مسافر نا آشنا «شیشه» می‌نامید و بطرز زیبایی رنگری شده بود.



عصر سنگ در عرض یک شب به پایان رسیده بود.

جای آن را تمدنی گرفته بود که ابزار و آلات چوبی و سنگی را به کناری گذاشت و پایه «عصر فلز» را نهاد که تا دوران کنونی ما ادامه یافته است.

من در باقیمانده کتاب خود از همین تمدن خواهی گفت و اگر از نظر شما اشکالی نداشته باشد، برای چند هزار سال قاره شمالی را رها کرده سفری به مصر و آسیای غربی خواهیم نمود.

اما شماها حتما خواهی گفت این، انصاف نیست. شما به ما وعده دادید که داستان انسان باستان را خواهید گفت و درست زمانیکه موضوع جالب شده این مبحث را می‌بندید و به محل دیگری از دنیا می‌روید و ما هم ناچاریم همراه با شما این جهش را انجام دهیم.

میدانم. این، هیچ هم کار درستی بنظر نمی‌رسد.

متأسفانه تاریخ هرگز مثل علم ریاضی نیست.

وقتی یک مسئله را حل می‌کنید از «الف» به «ب»، از «ب» به «ج»، از «ج» به «د» و غیره می‌روید.

در حالیکه تاریخ از «الف» به «ی» می‌د، بعد به «ف» برمیگردد و آنگاه به «م» رو می‌آورد، بدون اینکه نظم و ترتیبی را رعایت کند.

این وضع علتی دارد.

تاریخ دقیقاً نمی‌توان گفت که یک علم است.

تاریخ، داستان نوع بشر را تعریف می‌کند و اکثر انسان‌ها، هر قدر هم که ما کوشش به تغییر طبیعتشان به خرج دهیم، قبول نمی‌کنند که با نظم و دقتی شبیه جدول‌های ضرب رفتار کنند.

در دنیا دو انسانی نیست که عیناً همان کار را انجام دهند.

هیچ دو مغز دو انسان نیست که عیناً و دقیقاً به نتیجه یکسانی برسند.

شما خودتان این را در حالیکه بزرگ می‌شوید خواهید دید.

چند صد قرن قبل هم همین طور بود.

طوری که گفتم، انسان باستان در راه تکامل و پیشرفت بود.

او از عهده سرما و برف و جانوران وحشی برآمد و خود همین، چیز مهمی بود.

او چیزهای مفید زیادی را اختراع کرده بود.

اما ناگهان انسانهای گوشه دیگری از دنیا هم وارد این مسابقه شدند.

آنها با سرعتی فوق العاده بلند و در مدت زمانی بسیار کوتاه به چنیان سطح بلندی از تمدن رسیدند که در تا آن زمان هیچ کس به آن نائل نشده بود. بعد آنها آنچه را که می‌انستند به دیگران که از آنها کمتر باهوش بودند، یاد دادند.

حالا که اینها را به شما تعریف کردم، آیا فکر نمی‌کنید که درستش هم همین است که سهمیه مصریها و مردم آسیای غربی را در این کتاب باید رعایت کرد؟

مبارزه برای زنده ماندن در دوره سرما، وحشتناک بود. انواع گوناگون انسان و حیوان که ما استخوانهایشان را یافته‌ایم، از روی زمین ناپدید شدند.

بعضی قبایل و طوایف در اثر گرسنگی، سرما و احتیاج از بین رفتند. ابتدا کودکان و بدنبال آنان پدران و مادرانشان درگذشتند. انسانهای پیر با جانوران درنده‌ای تنها ماندند که تلاش می‌کردند غارهای بی دفاع را بدست خود درآورند. تا اینکه باز آب و هوا تغییر یافت و با رطوبت هوا بتدریج کاهش پیدا کرده زندگی را برای این متجاوزین وحشی ناممکن ساخت و آنها را به بازگشت به قلب جنگل آفریقا وادار نمود که هنوز هم در آنجا زندگی می‌کنند.

این قسمت تاریخ من بسیار دشوار است چرا که تغییراتی که باید برای شما تعریف کنم فوق العاده آهسته و فوق العاده تدریجی بودند.

طبیعت هرگز عجله نمکند. طبیعت ابدیت لازم را برای انجام وظیفه اش داراست و بخوبی قادر است تغییرات لازم را با احتیاط هوشمندانه‌ای انجام دهد.

انسان ماقبل تاریخ حداقل در چهار عصر زیسته که در آن، یخها خود را بتدریج به درها عقب کشیده و بخش بزرگی از قاره اروپا را پوشانیده است.

چهارمین و آخرین مرحله از این سلسله، تقریباً سی هزار سال پیش به پایان رسید.

از آن لحظه به بعد است که انسان از خود شواهد مشخصی مانند آلات و ابزار، اسلحه‌ها و تصاویری از زندگی خود بجا می‌گذارد که در نتیجه ما بصورت عموم می‌توانیم بگوئیم که تاریخ زمانی شروع می‌شود که انسان آخرین دوره سرما را پشت سر می‌گذارد.

## قدیمی ترین مکتب نوع بشر

ما کودکان یک عصر عملی هستیم.

در داخل خودروهای کوچکمان که نامشان را اتوموبیل گذاشته‌ایم، می‌نشینیم و از نقطه‌ای به نقطه‌ای می‌رویم.

اگر بخواهیم با دوستی که بیش از هزار کیلومتر از ما دور است صحبت کنیم، فقط دو سه دگمه یک دستگاه کوچک را فشار می‌دهیم و بعد صحبت می‌کنیم.

شبها وقتی اتاق تاریک می‌شود یک کلید را فشار می‌دهیم و تاریکی تبدیل به روشنایی می‌شود.

وقتی هوای خانه سرد می‌شود باز یک دگمه را فشار می‌دهیم و بکمک نیروی برق، هوای خانه بطور دلپذیری گرم می‌شود.

برعکس، در فصل تابستان وقتی هوا بیش از حد گرم است، دگمه دیگر همان دستگاه را فشار می‌دهیم تا هوا را از طریق آب و جریان هوا خنک و مطبوع کند.

بنظر می‌رسد که ما حکمران همه نیروهای طبیعت شده‌ایم، طوریکه ظاهراً همه این نیروهای طبیعی تبدیل به بردگان ما شده‌اند.

اما وقتی از اینهمه دست آورد درخشان بشریت غره می‌شوید، یک چیز را فراموش نکنید.

ما ساختمان تمدن مدرن خود را روی یک زیر بنای دانش ساخته‌ایم که محصول کار و زحمت مردم دنیای باستان است.

از ناهای عجیب آنها که در فصلهای بعدی این کتاب خواهید دید نترسید.

بابلی‌ها، مصری‌ها، کلدانی‌ها و سومری‌ها همه مُرده و از بین رفته‌اند اما در هر کاری که ما امروزه انجام می‌دهیم رد پای آنها و کارشان مشهود است، چه در نامه هائی که می‌نویسیم، چه در زبانی که صحبت می‌کنیم و چه در مسائل ریاضی که باید اول حل کنیم تا مثلا یک پل و یا آسمانخراش را بسازیم.

و تا زمانی که دنیای ما پا برجاست، آنها لایق احترام و منت داری ما خواهند بود.

این مردم باستان که من می‌خواهم از آنها تعریف کنم در سه منطقه معین زندگی کرده‌اند.

آثار دو تا از این ملتها را در سواحل رودخانه‌های عظیم بافته‌اند.

موطن مردم سوم هم کرانه‌های دریای مدیترانه بوده است.

قدیمی ترین مرکز تمدن بشری در دره رود نیل یافت شده است، در کشوری که نامش مصر است.

تمدن باستان دوم در سرزمینی بارور بین دو رود آسیای غربی بوده که نامش میانرودان و یا بین النهرین (مزوپوتامی) است.



نقشه مصر باستان

سومین تمدن هم در کرانه‌های دریای مدیترانه بود، جایی که اولین استعمارگران دنیا یعنی فنیقی‌ها و درعین حال یهودیان زندگی کرده‌اند که اصول اولیه معیارهای اخلاقی خود را به دیگر ملل جهان هدیه کرانه. این سومین مرکز تمدن باستان با نام بابلی اش «سوری» است که ما امروزه به آن «سوریه» می‌گوئیم.

مردمانی که در این منطقه زندگی می‌کنند تاریخی بیش از پنج هزار سال دارند.

این، داستانی بسیار پیچیده است.

نمی‌توانم جزئیات زیادی در این مورد بدهم.

سعی خواهیم کرد سرگذشت آنان را، مثل گلیم زیبایی از داستا‌های شهرزاد و هارون عادل در یک دستگاه بپافم، و به شما تعریف کنم.

## کلیدِ سنگ

### تولد نوشتار در مصر



نقشه سیاسی مصر کنونی

پنجاه سال قبل از تولد عیسی مسیح، رومی‌ها سواحل شرقی دریای مدیترانه را فتح کردند. یکی از کشور هائی که آنها تسخیر کردند، مصر بود.

رومی‌ها که در تاریخ چنین نقش بزرگی بازی کرده‌اند، قوم با استعدادی بودند.

آنها پل‌ها و راه‌ها ساختند و با لشکری کوچک اما بسیار آرموده و افسران خود توانستند بخش بزرگ اروپا، آفریقای شرقی و آسیای غربی را اداره کنند.

به فرهنگ و علوم علاقه چندانی نداشتند. به کسانی که ساز می‌زدند و یا در وصف بهار شعر می‌سرودند مشکوک بودند و نظرشان در باره اینگونه آدمان، تنها کمی مساعد تر از شعبده بازان و دلقکان بود. رومی‌ها اینگونه کارها را به یونانی‌ها و عموماً شرقی‌ها حواله کرده بودند. آنها با همین نگاه متفرعانه به یونانی‌ها و مشرق زمینیان، روز و شب خود را در امپراتوری پهناور خود با حکمرانی بر ملل رنگارنگ می‌گذراندند.

قتی رومیان قدم به مصر نهادند، این کشور برآستی بسیار کهنسال شده بود. از آغاز تاریخ مصر تا آن وقت، بیش از شش هزار و پانصد سال گذشته بود.

مدتی بسیار طولانی پیش از آنکه کسی در باره خشک کردن باتلاق رودخانه طیبیر و ساختن شهری بنام روم در آنجا حتی فکر هم بکند، مصری‌ها سرزمین‌های وسیعی را اداره می‌کردند و دربارهای خود را تبدیل به مراکز تمدن نموده بودند.

هنگامیکه رومیان هنوز بدویانی بودند که با تبرهای سنگی نتراشیده خود خرس شکار می‌کردند، مصری‌ها کتاب می‌نوشتند، عمل‌های پیچیده جراحی می‌کردند و به کودکان خود جدول ضرب را یاد می‌دادند.

آنها این پیشرفت را در درجه نخست به یک اختراع خارق العاده مدیون بودند: به هنر ثبت هر آنچه که می‌گفتند و فکر می‌کردند، تا اینکه کودکان و نوادگانشان هم از آن بی‌خبر نمانند.

صحبت بر سر هنر نوشتن است.

آنقدر به این نوشتار و کتابت عادت کرده‌ایم که فکر می‌کنیم زندگی انسانها بدون کتاب، روزنامه و مجله غیر ممکن است.

اما آنها زندگی کردند و همین هم باعث شد که در یک میلیون سال نخست، سرعت پیشرفت آنها کند باشد.

آنها مثل گربه‌ها و سگ هائی بودند که به فرزندان خود تنها چیزهای ساده‌ای مانند پرخاش به یک بیگانه و بالا رفتن از یک درخت را یاد دادند بدون آنکه تجارب بیشتر خود را از راه نوشتن به فرزندان و نوادگان خود منتقل کنند.

حتی کمی خنده دار است، نه؟

وقتی یک نامه می‌نویسید، هیچ شده است که یک لحظه بایستید و فکر کنید؟

تصور کنید که در کوهستانها می‌گردید و یک گوزن می‌بینید.

این منظره را هم می‌خواهید به پدرتان که در شهر زندگی می‌کند، تعریف کنید.

چه خواهید کرد؟

روی یک تکه کاغذ یکچند خط و نقطه می‌کشید، روی یک پاکت هم یکچند نقطه و خط می‌کشید و نامه را در پاکت گذاشته به صندوق پست می‌اندازید.

در واقع چه می‌کنید؟

چند حرف و یا واژه را که بزبان جاری می‌شود، به یک عده اشاره تبدیل می‌کنید.

اما از کجا فهمیدید که هم نامه رسان پست و هم پدرتان اشارات و خطوط و نقطه هائی را که کشیداید، به همان صورت که در نظر شماست، خواهند فهمید؟

این را میدانید، چونکه کسی به شما این را یاد داده است که کدام اشارهها و خطوط نمایانگر کدام فکر و مفهوم است.

تنها یکی دو حرف را در نظر بگیریم و ببینیم که این بازی را چطور بازی می‌کنند.

صدائی از حلقوم درآوریم و حرف «ق» را بنویسیم.

در حالیکه دندانهایمان بهم چسبیده، هوا را از میان دندان هایمان رد کنیم و یک حرف «س» و یا «ص» بنویسیم.

دهانمان را باز کنیم و صدائی مانند یک موتور بخار در آوریم و این را هم بعنوان «ه» و یا «ح» بنویسیم.

صها هزار سال طول کشید تا نوع بشر این را کشف کرد و این افتخار، نصیب مصریان گشت.

البته آنها حروفی را که فعلا شما این نوشته را به کمک آن می‌خوانید، بکار نبردند.

آنها نظامهای نوشتاری خود را دارا بودند.

اینها از نظامهای نوشتاری ما زیبا تر بودند، اما چندان آسان نبودند.

اینها عبارت از اشکال و تصاویر کوچک وسایل خانه و مزرعه مانند چاقو و دیگ و غیره بودند. آنها این تصاویر را روی دیوارهای معابدشان، بر تابوت پادشاهان گذشته شان و برگ خشک گیاه پاپیروس شان حک می‌کردند (یعنی «منگشتند») که امروزه نام غربی «کاغذ» (پاپیر، پیپر) هم احتمالا از همین ریشه است.

ولی وقتی رومیها این کتابخانه بزرگ را دیدند، هیچ هم دچار شور و شغف نشدند.

آنها خود دارای الفبائی بودند که بنظر خودشان از این الفبای باستانی مصر بمراتب برتر بود: الفبای رومی لاتین!

رومی‌ها الفبای خود را از یونانی‌ها گرفته بودند، اما نمی‌دانستند که یونانی‌ها هم الفبای خود را با مهارت تمام از فنیقی‌ها و فنیقی‌ها هم از مصری‌های باستان گرفته‌اند. هم نمی‌دانستند و هم به این موضوع اهمیت نمی‌دادند. در مدارس شان تنها و تنها الفبای رومی لاتین تدریس می‌شد و تصور بر این بود که هر چه برای کودکان رومی خوب است، برای دیگر کودکان نیز باید کافی و خوب باشد.

روشن است که در مقابل بی‌اعتنائی و مخالفت رومی‌ها، سرنوشت نوشتار مصر باستان چه می‌توانست باشد. این نوشتار به فراموشی سپرده شد و این زبان مانند بسیاری از زبان‌های باستانی قبایل سرخپوست ما از بین رفت.

بعد از رومیان، اعراب و ترکه‌ها که بر مصر حکومت کردند همه کتاب هائی را که به کتاب مقدس آنان یعنی قران ربطی نداشت، خوار شمردند.

در نهایت، در اواسط قرن شانزدهم چند سیاح غربی به مصر آمدند و به این اشکال و تصاویر عجیب و غریب توجه نشان دادند.

اما کسی نبود که معنای این تصاویر را بفهمد و شرح دهد. اروپائیهائی نخستین، تنها به درجه پیشینیان رومی و ترک خود دانا بودند.

در اواخر قرن هجدهم، یک ژنرال فرانسوی بنام بناپارت به مصر آمد. او برای آموزش تاریخ باستان به مصر نرفته بود. او که می‌خواست به مستعمرات بریتانیا در هندوستان حمله ور شود، در نظر داشت از مصر همچون پایگاهی نظامی استفاده کند. این لشکر کشی بی نتیجه ماند، اما به گشودن معمای خط مصر باستان کمک کرد.

## سنگ نوشته «روستا»

در میان سربازان ناپلئون بناپارت افسر جوانی بنام «بروسار» بود. او در قلعه‌ای بنام «سن ژولین» در غرب دهانه رودخانه نیل که «روستا» نامیده می‌شود، مستقر شده بود.

بروسار از گشتن در خرابه‌های کناره علیای رودخانه نیل لذت می‌برد. روزی او در اینجا سنگی یافت که مایه حیرت او شد.

مانند هر چیز دیگری که در این منطقه یافت می‌شد، این سنگ هم با «تصویر نوشته‌ها» و یا «هیروگلیف‌ها» پوشیده بود.

اما این سنگ بازالت از دیگر چیزهایی که در آن منطقه یافت شده بود فرق می‌کرد.

روی این سنگ سه نوشته مشاهده می‌شد و یکی از آنها (به به!) یونانی بود.

خوب، یونانی معلوم بود.

تقریباً می‌شد اطمینان کرد که نوشته یونانی، ترجمه مصری آن بود (و یا برعکس). با این ترتیب کلید باز کردن درهای زبان باستان مصر یافت شده بود.



رودخانه نیل، اثر وان لون

اما بیش از سی سال آنکه از کار طاقت فرسا لازم بود تا آن کلید، قفل این در را باز کند.

آنگاه بود که دروازه اسرارانگیز گشوده شد و خزینه مصر باستان به ناچار اسرار خود را دانه به دانه فاش نمود.

مردی که تمام زندگی خود را عطف گشودن رمز این زبان کرد ژان فرانسوا شامپولین نام داشت که بطور مختصر او را شامپولین جوان می‌نامیدند، چرا که برادر بزرگتر او نیز مرد بسیار دانشمندی بود.

سنگام انقلاب فرانسه شامپولین جوان کودک خردسالی بیش نبود که بعدها برای پرهیز از سربازی در ارتش ژنرال بناپارت، از خدمت ارتش گریخته بود.

هنگامیکه هموطنان شامپولین از یک پیروزی به پیروزی دیگر می‌شتافتند (و طبق رسم همه امپراتوری‌ها دوباره از جبهه جنگ به خانه برمیگشتند)، او مشغول آموزش زبان قبطی یعنی زبان مسیحیان بومی مصر بود. در سن نوزده سالگی شامپولین پروفیسور تاریخ در یکی از دانشگاه‌های کوچک فرانسه شد و در همین جا بود که او شروع به کار بزرگش یعنی ترجمه «تصویر نوشته‌ها» و یا هیروگلیف‌های زبان مصر باستان نمود.

آنچه که بروسار برای این هدف بکار گرفت، همان سنگ سیاه روستا بود که در خرابه‌های دهانه نیل پیدا کرده بود.

اصل سنگ هنوز در مصر بود. ناپلئون مجبور شده بود مصر را سراسیمه ترک کند و در آن حیص و بیص این سنگ پرازش را فراموش کرده بود. وقتی انگلیسی‌ها در سال ۱۸۰۱ اسکندریه را دوباره فتح کردند این سنگ را هم یافته آن را به لندن فرستادند که هنوز هم می‌توان آن را در «موزه بریتانیا» مشاهده کرد. اما «تصویر نوشته‌ها» را صورت برداری کرده به فرانسه فرستاده بودند و همیها بودند که مورد استفاده شامپولین برای ترجمه قرار گرفتند.

متن یونانی کاملاً روشن بود. این متن حاوی داستان پتولمی پنجم و همسرش کلتوپاترا یعنی مادر بزرگ همان کلتوپاترا بود که شکسپیر درباره اش نوشته است. اما کشف اسرار دو متن دیگر آسان نمی‌نمود.

یکی از این متون با «هیروگلیف» نوشته شده بود که نامی است که به باستانی ترین خط مصر قدیم داده‌ایم. کلمه «هیروگلیف» یونانی است و معنایش «کنده کاری مقدس» است. این اسم بسیار خوبی است چرا که نیت و منظور از این نوشته را بخوبی بیان می‌کند. راهبانی که این هنر را اختراع کرده بودند چندان مایل نبودند که مردم عادی با اسرار نهان ثبت سخن آشنا شوند. از این جهت آنها اعلام کردند که نوشتن کاری الهی است. به نوشتار یک رشته رنگ و لعاب هم اضافه کردند و اعلام کردند که هیروگلیف هنر مقدسی است. بعد هم استفاده از این نوشتار را برای تجارت و امرار معاش ممنوع کردند. و این قاعده را هم توانستند برای مدتی اعمال کنند، چونکه در مملکت، انسان‌ها در خانه هایشان می‌نشستند، هر چه را که نیاز داشتند در مزارعشان می‌کاشتند، پرورش می‌دادند و آدم هائی ساده، معمولی و با ایمان بودند.

اما مصر بتدریج کشور تاجران شد و آنها احساس کردند که ورای تکلم و محاوره، به وسیله دیگری هم برای برقراری ارتباط نیاز دارند. با این ترتیب با جسارتی تمام، تصاویر کوچک راهبان را گرفته متناسب با به نیازهای خود، این تصاویر را ساده تر کردند. آنگاه اسناد مربوط به کار و اشتغال هایشان را به زبانی نوشتند که ما با استفاده از زبان یونانی «زبان مردم» (دموتیک، م) می‌نامیم.

سنگِ روستا حاوی هر دو متن بود: هم متن مقدس به زبان یونانی و هم ترجمه «مردمی» آن. شاپولیون هم تمام دقت خود را روی این دو متمرکز کرده بود. او هر نوع نوشته مصر قدیم را که می‌توانست جمع آوری کرد و بیست سال تمام صبورانه همه آنها و سنگ رونتلا را با همدیگر مقایسه و بررسی نمود تا اینکه بالاخره معنی چهارده تصویر کوچک را یافت. یعنی او برای کشف رمز هر یک تصویر بیش از یک سال صرف کرد.

و آنگاه او به مصر رفت و در سال ۱۸۲۳ اولین کتاب علمی را در باره هیروگلیف باستان منتشر نمود.

۴ سال بعد او از فرط پرکاری فوت کرد همچون یک شهید واقعی که از زمانی که پسر جوانی بیش نبود هم و غم خود را به آن وقف کرده بود.

اما اثر او، بعد از مرگش نیز پا بر جا ماند.

### حروف تصویری مصر باستان

بعد از شامپولیون، دیگران کار او را ادامه دادند تا جائیکه امروز متخصصان باستانشناسی مصر هیروگلیفها را به همان راحتی می‌خوانند که ما روزنامه‌های چاپی خود را می‌خوانیم.



An illustration by Hendrick van Loon

گشودن کلید چهارده تصویر در عرض بیست سال کار کندی بنظر می‌رسد. اما بگذارید درباره مشکلات کار شامپولیون چیزی به شما بگویم تا موضوع را درک کنید و وقتی درک کردید، ارزش پشتکار او را هم بفهمید.

مصریان باستان یک زبان ساده اشارهای بکار نمی‌بردند - آنها این مرحله را پشت سر گذاشته بودند.

البته که شما میدانید «زبان اشاره‌ای» یعنی چه. خیلی از دانش آموزان آمریکائی از دوره پیش آهنگی خود دفترهای یادداشتی تهیه کرده‌اند که پر از اشاره‌های مخصوص بخود هستند. هر اشاره معنای بخصوصی دارد.

اما املا و نوشتار مصر باستان به غیر از اشاره برای اولین بار از «حرف»ها یعنی تصاویری هم استفاده کرده بود که هر کدام نشاندهنده یک، دو و یا سه آوا و یا صدا بود

حالا شما خودتان را جای شامپولیون بگذارید و فرض کنید که در ساحل رود نیل نشسته سعی می‌کنید یک لوحه سنگی را با این اشاره‌ها رمز گشائی کنید: miwnWO

منظور راهبانی که این اشاره‌ها را روی سنگ حک کرده، چه می‌تواند باشد؟ از چپ به راست، چیزی مانند شاقول، یک ساطور و یک گنجشک؟



An illustration by Hendrick van Loon

بعد همین علامت‌ها و بسیاری علامت‌های دیگر را ده‌ها بار در لوحه‌های دیگر می‌بینید و هنگامی که در یکی دو لوحه، این علامت‌ها و شکل‌ها و در کنار آنها ترجمه یونانی آنها را می‌بینید، ناگهان به این سوال و احتمالا کشف تاریخی می‌رسید که شاید این شکل‌ها فقط اشاره و تصاویری نیستند که هر کدام نمایانگر یک اندیشه و مفهوم و نام مانند شاقول، ساطور و یا تبر باشند، بلکه احتمالا هر کدام نشانه یک آوا و یا صدا ست، یعنی شاید منظور از هر شکل یک «حرف» و یا ترکیبی از «حروف» است، مثلا یک آوای صامت و یا دو و یا سه صامت با هم که در کنار هم یک کلمه را بوجود می‌آورند.

اولین معنایی که شامپولیون حل کرد همین بود.

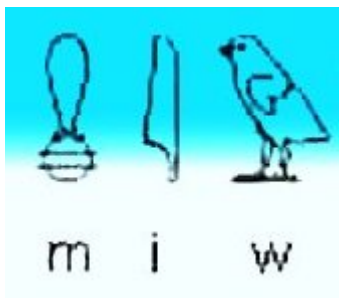
او کشف کرده بود که مصریان اولین مردمی بودند که آنچه را که ما امروزه «املائی فونتیک و یا آوائی» می‌نامیم به کار گرفتند و نوشتار آنها ترکیبی از شکل‌ها و حروف بود، حروفی که هر کدام صدا را نشان می‌دهد، چیزی که در یونانی به آن «فون» (صدا، آوا) می‌گویند.

واژه «فونتیک» هم مانند اکثر واژه‌های دیگر علمی ریشه یونانی دارد و معنایش «علم صداهائی است که هنگام سخن گفتن تولید می‌شوند». نام این علم هم از کلمه «فون» می‌آید که آن را می‌توان در واژه‌های دیگری مانند «تلفون» هم یافت که دستگاهی است که صدا را به نقاط دور منتقل می‌کند.

با حروف لاتین معاصر، این اشاره‌ها هر کدام نمایانگر یک حرف بود: m, i, w به عبارت دیگر: miwn یعنی بصورت یک کلمه: miw.

یافتن معنای کلمه در زبان مصریان باستان کار آسان تری بود: «میو» یعنی «گره».

یعنی زبان مصر باستان «فونتیک» بود و این هم انسان‌ها را از محدودیت‌های «زبان اشاره‌ای» و یا «تصویری» خلاص می‌کرد. «زبان اشاره‌ای» به این یا آن شکل ابتدائی اش از زمان انسان‌های غارنشین بکار برده می‌شد که تصویر حیوانات وحشی را روی دیوارهای خود می‌کشیدند.



An illustration by Hendrick van Loon

اکنون یک لحظه برگردیم به تصویر بالا. این که کشف کنید سه اشاره نخست (از چپ به راست) هر کدام نه نمایانگر یک نام و یا معنا بلکه یک آوا هست و اینکه این سه آوا و یا این سه «حرف» با همدیگر معنای «گربه» می‌دهند، سال‌ها طول کشید. تعیین کردن حروف ساده و مرکب و ارقام زبان باستان مصر، تقریباً سی سال طول کشید و به انسان‌ها امکان آن را داد که امروزه بتوانند متون مصر باستان را نسبتاً با اطمینان و راحتی بخوانند.

مصریها برای ایجاد این نظام نوشتاری، احتمالاً هزاران سال صرف کرده بودند.

بعد از کشف اولین حروف، بتدریج معلوم شد که هر شکل درعین حال که ممکن است معنای کل چیزی را بدهد که نشان می‌دهد (یعنی مثلاً شکل یک ساطور می‌تواند نمایانگر مفهوم «ساطور» باشد) اما همان شکل در ضمن کار کرد یک صدا و یا آوا را هم دارد، یعنی نقش یک حرف در یک کلمه را بازی می‌کند. برای مثال در این نمونه، شکل جوجه جایگزین آوای «و» و یا به لاتین w است.

بتدریج، معلوم شد که شکل هائی که بیشتر از همه مشاهده می‌شدند نمایانگر آواهایی مانند «م»، «س»، «ت» و یا آواهای دوگانه مانند «م س» و یا «ق د» و غیره هستند.

چیز که شامپولین سی سال از عمرش را صرف آن کرد تا بما یاد دهد و بالاخره بخاطر پرکاری اش زندگیش را هم در این راه از دست داد، بطور کلی این بود.

این هم یکی از دلایلی است که چرا ما امروزه تاریخ مصر باستان را بهتر از تاریخ باستان هر سرزمین دیگری میدانیم.

## سرزمین زندگان، سرزمین مردگان

انسان حیوانی است که پیوسته در جستجوی خوراک بوده است.

انسان همیشه به سمتی روانه شده که در آنجا یافتن خوراک و ساختن خانه آسان بوده است.

ظاهراً شهرت دلتا و سرزمین‌های اطراف رود نیل در دوران باستان هم معروف عام بوده است. انسان‌های وحشی از هر نقطه دنیا به اینجا آمده در سواحل این رودخانه سکنی گزیدند. اما دسترسی به این سرزمین که محاط به دریا و از سوی دیگر صحراست، آسان نبود و فقط مردان و زنان مقاوم، به این کار موفق شده‌اند.

ما امروزه نمیدانیم آن‌ها چگونه انسان هائی بوده‌اند. برخی از آنها از قلب آفریقا آمده بودند. آنها موئی مجعد و لبانی ضخیم داشتند.

منشاء دیگران که بور بودند، صحرای عربستان و یا مناطق رودخانه‌های بزرگ میانرودان بود.

آنها برای تصاحب این زمین‌های خارق العاده باهمدیگر جنگیدند.

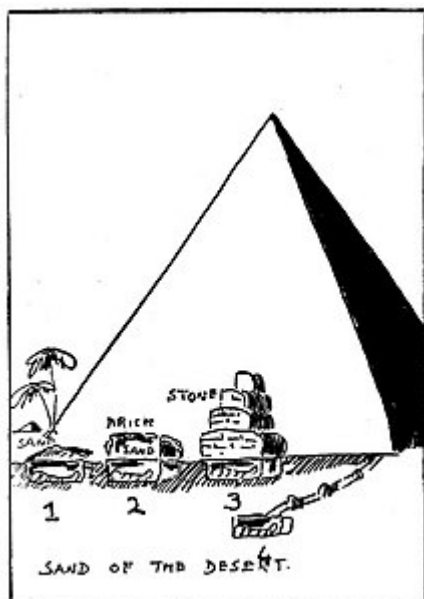
شروع به ساختن روستاها نمودند اما همسایگان‌شان این روستاها را ویران کردند. آنها هم با آجرهایی که از همسایگان مغلوب خود به دست آورده بودند، روستاهای خود را از نو ساختند.

به تدریج نوع جدیدی پا به عرصه نهاد. آنها به خودشان نام «رمی» را دادند که به زبان ساده «انسان» معنی می‌داد، نامی که با آن می‌شد احساس غرور و افتخار کرد، کم و بیش شبیه نام «کشور خداوند» که بعدها انسان‌ها به سرزمین آمریکا دادند.

هر سال برای مدتی که نیل طغیان می‌کرد، دریا و صحرا این منطقه زیست انسان‌ها را از بقیه دنیا جدا می‌کرد و آنها در جزایری که با این ترتیب به وجود آمده بود، زندگی می‌کردند. البته می‌توان این اسلقلی را «جزیره نشین» هم نامید، انسان هائی با عادات روستائینی که با همسایگان خود به ندرت رابطه داشتند.

آنها از طرز زندگی و عادات خودشان بیشتر از دیگران خوششان می‌آمد. فکر می‌کردند رسوم و تصورات خودشان از رسوم و تصورات دیگر انسان‌ها که به اندازه خود آنها مهم نبودند، بهتر و والا تر است. خارجی‌ها را چندان به دیده تحقیر نمی‌نگریستند، حتی به آنها رحم می‌کردند و آنها را حداقل امکان بیرون از مرزهای مصرنگه می‌داشتند تا آن «عادات و رسوم اجنبی»، مردم خودشان را مسموم نکند.

آنها آدمهای خوش قلبی بودند و به ندرت تند خوئی و خشونت از خود نشان می‌دادند. صبور بودند و در بده-بستان‌ها و روابط تجاری رفتاری نسبتاً بی تفاوت داشتند. زندگی برای آنها هدیه‌ی آسان یافته بود و آنها برعکس مردم سرزمین‌های سرد شمال که باید تنها برای زنده ماندن مبارزه سختی می‌کردند، هرگز خسیس و یا مردم آزار نشدند.



HOW THE PYRAMIDS GREW.

ساختمان پیرامیدهای مصر

وقتی که خورشید در افق سرخ فام صحرای دوردست شروع به تابش می‌کرد، آنها برای شخم زمین‌های خود بیرون می‌رفتند و زمانی که آخرین اشعه‌های آفتاب پشت کوه‌ها پنهان می‌شد، آنها به خواب می‌رفتند.

خیلی کار می‌کردند، حتی مثل بردگان کار می‌کردند و صرفنظر از اینکه چه اتفاقی می‌افتد، آنها از خود بی تفاوتی و صبر فوق العاده‌ای نشان می‌دادند.



گورخانه مصر باستان، اثر وان لون

باورشان این بود که این زندگی چیزی نیست جز آغازی بسیار کوتاه بر یک هستی طولانی که بعد از مرگ شروع می‌شود. فکر می‌کردند زندگی آتی در دنیای بعد از مرگ از زندگی دنیوی آنان مهم تر است و به همین سبب مصریان، سرزمینهای بارورشان را به مرفد وسیعی جهت عبادت مردگانشان تبدیل کردند.

از همین جهت است که نامه‌های پایروس که از بیابان حاصلخیز پیدا شده، پر از داستان‌های دینی هستند. ما امروزه دقیقاً میدانیم که آنها کدام خدایان مصر را پرستش می‌کردند و چگونه سعی می‌نمودند که شرایط خوشبختی و آسایش کامل کسانی را فراهم آورند که به خواب ابدی فرومیروند.

در ابتدای کار هر روستای کوچک، خداوند خود را دارا بود.

این خدایان اغلب تصویری با شکلی عجیب بر یک سنگ و یا بر شاخ درختی تنومندی را داشتند. می‌بایست روابط خوبی با آنان داشت چرا که آنها می‌توانستند به محصول ضرر بزرگی بزنند و دوره‌های قحطی را آن قدر طول دهند که انسان‌ها و حیوانات تلف شوند. از این رو دهقانان بعنوان هدیه به این خدایان، در مقابلشان هدایا و خوردنی‌های گوناگون و یا دسته‌های گل می‌گذاشتند.

مصریان وقتی به جنگ با دشمنانشان می‌رفتند، خدایشان را هم با خود می‌بردند تا در صورت بروز خطر در دور و بر او جمع شوند.

اما هر چه از عمر سرزمین مصرگذشت، راه‌های بهتری ساخته شد و مصریان توانستند بیشتر سفر کنند. در نتیجه این نوع سنگ‌ها و چوب‌هایی که آنها را پرستش می‌کردند اهمیت و معنای خود را بتدریج از دست دادند. با گذشت زمان آنها در گوشه‌ای از خانه‌ها جا می‌ماندند، فراموش می‌شدند، بصورت آذین بکار می‌رفتند و در صورت کهنه شدن به دور انداخته می‌شدند.

جای آنها را خدایان جدیدی گرفتند، خدایانی که نشاندهنده نیروهای طبیعت بودند که به زندگی مصریان براساسی تأثیر مستقیم می‌گذاشتند.

والاثرین خدای اینچنین، آفتاب بود که بی آن هیچ چیز رشد و نمو نمی‌کرد.

بدنبال آفتاب، خدای بعدی رودخانه نیل بود که گرمای روز را معین می‌کرد، به مزارع مصریان زندگی می‌بخشید و باعث غنای خاک آنان می‌شد.

و آنگاه نوبت ماه می‌رسید که شب هنگام گوئی پارو زنان از سرزمین بهشت سر می‌رسید. آنگاه نوبت خدایان دیگر از قبیل رعد و برق و یک رشته نیروهای دیگر طبیعت بود که زندگی مصریان را شیرین و یا تلخ می‌نمودند.

این نیروها امروزه برای ما قدرت‌های مطلقاً مهار ناپذیری نیستند. ما در جهان کنونی می‌توانیم با نصب دستگاهی بر بام خانه خود نیروی مخرب رعد و برق را به زمین انتقال داده، نغنی کنیم و انبارهای آب درست کنیم تا در فصل بی آب تابستان زنده بمانیم. اما مصریان باستان کاملاً و تماماً تسلیم این نیروهای طبیعی بودند.

این نیروها از گهواره تا گور شریک زندگی روزمره مصریان بودند.

آنها در هر رعد و برق و یا طغیان رود نیل نیروهای آسمانی را می‌دیدند که بعنوان اربابان الهی آنان در پی مجازات آنها هستند، اربابانی که پیوسته اعمال و زندگی آنها را نظارت و مدیریت می‌کنند.

بدین صورت خدای اعظم ایجاد شد، چیزی مانند فرمانده کل یک ارتش.

و یک رشته افسرانی که درجه پائین تری داشتند تحت فرمان او درآورده شدند.

هرکدام از این خدایان کوچک می‌توانست در چارچوب محدود خود مستقلاً قدرت نمائی کند.

با اینهمه، این افسران در لحظه‌های مهمی که مربوط به سرنوشت همه انسان‌ها می‌شد، ناچار به تبعیت از ارباب خود، خدای اعظم بودند.

نام این خدای اعظم مصریان باستان «پلریس» (زیریس) بود و همه کودکان مصری شرح حال این ایزد هستی و نیستی را بخوبی می‌دانستند.



می‌گویند روزگاری در سرزمین مصر شهریاری بنام «ازیریس» می‌زیست.

او به رعابای خود راهای زراعت را یاد می‌داد و در سرزمین مصر عدالت را برقرار کرده بود. اما ازیریس برادری بد طینت به نام «ست» هم داشت.

او دشمن ازیریس بود چرا که ازیریس راستکار و خوش نیت بود. روزی ست، ازیریس را به شام دعوت کرد و بعد از شام خواست به او چیزی نشان دهد. ازیریس کنجکاو خواست بداند که این چیز جدید چیست. ست به او گفت: تابوتی عجیب، مانند لباسی که همه پیکر انسان را می‌پوشاند...

ازیریس خواست این لباس عجیب را آزمایش کند. اما به محض آنکه در تابوت دراز کشید تا آزمایشش کند، ست در تابوت را محکم بست و بعد به خدمتکارانش دستور داد تا آن را به رودخانه بیاورند.

مدت کوتاهی بعد خبر این عمل وحشتناک ست در سرتاسر مملکت مصر پیچید. اما امواج رود نیل تابوت را در محلی دیگر به طرف ساحل سوق داد. تصادفاً زن ازیریس، «ایسیس» که شوهرش را بسیار دوست داشت تابوت را دید و بلافاصله پیش یکی از پسرانش بنام «هوروس» رفت که پادشاه کشور دیگری بود تا ماجرا را به او نقل کند. اما به محض اینکه ایسیس رهسپار کشور پسرش شد، برادر خبیث ازیریس یعنی ست مخفیانه وارد قصر شده جسد ازیریس را در آورد و آن را به چهارده تکه تقسیم کرد.

هنگامیکه ایسیس به قصر بازگشت، از ماجرا باخبر شد و چهارده قطعه شوهرش ازیریس را بهم‌دیگر دوخت. ازیریس به زندگی بازگشت و تا ابد بعنوان پادشاه دنیای زیرزمینی انسان هائی حکمرانی کرد که ارواحشان در آنجا جمع می‌شوند.

؛ اما برادر خبیث یعنی ست سعی کرد فرار کند اما هوروس از طریق مادرش ایسیس از فرار او باخبر شد و ایسیس را اسیر نمود.

با این ترتیب پایه اساسی اعتقادات دینی مردم مصر تشکیل یافته بود: داستان همسری وفادار، برادری خبیث و فرزند وفاداری که انتقام پدر را از عموی خبیث اش می‌گیرد - و همچنین غلبه نیکی بر پلیدی.

ازیریس همچون خداوند همه موجودات زنده‌ای ستایش می‌شد که در زمستان می‌مردند و در فصل بهار دوباره زنده می‌شدند. او در عین حال «حکمران و مدیر دنیای آخرت» به حساب می‌رفت که همچون قاضی روز رستاخیز، نسبت به افراد ظالم و آنان که نسبت به انسان‌های ضعیف بیرحمی کرده بودند با بیرحمی رفتار می‌کرد.

در رابطه با انسان هائی که از این دنیا رخت بر بسته ارواحشان به دنیای بعدی کوچ می‌کرد، دنیائی در آن سوی کوه‌های غربی در نظر گرفته شده بود و از این جهت مصریان در مورد کسی که می‌مرد، می‌گفتند «به غرب رفت».

ایسیس شریک اعتبار و وظایف شوهرش ازیریس شده بود. پسر آنان هوروس که همچون خدای آفتاب مورد پرستش بود، اولین پادشاه سلسله پادشاهان مصر شد و بعد از او هر کس که به این قدرت رسید، نام دومش «هوروس» بود. در ضمن، ریشه نام «افق» در زبان‌های اروپائی یعنی horizon؛ همین نام مصری «هوروس» است.

البته مردم هر ده و شهر کوچک هم همچنان به خدای کوچک خود پرستش می‌کردند. اما اگر بطور عموم بگوئیم، همه انسان‌ها قدرت الهی ازیریس را قبول کرده کوشش به جلب مرحمت او می‌نمودند.

این، کار ساده نبود و منتج به عادات عجیب و غریبی شد. اولاً مصریان معتقد بودند که هیچ روح، اگر در این دنیا صاحب بدنی نباشد، نمی‌تواند وارد سرزمین ارواح ازیریس شود.

بنا بر این به هر قیمتی که شده، می‌بایست بعد از مرگ، بدن انسان مرده حفظ می‌گردید و خانه مناسبی به او اختصاص داده می‌شد. از این رو، وقتی کسی می‌مرد، جسدش فوراً مومیائی می‌شد. این، کاری دشوار و بگرنج بود. فردی که هم پزشک و هم راهب بود به همراهی یک دستیار این کار را انجام می‌داد. وظیفه دستیار این بود که سینه مرده را بشکافد و آن را با معجونی عبارت از نوعی سقز زرد، شیره درخت سرو و دارچین چینی پر کند. این دستیاران جزو یک طبقه بخصوص و فوق العاده پست جامعه بشمار می‌رفتند چونکه در جامعه مصر باستان شدت و خشونت با انسان، چه زنده و چه مرده، ناپسند بود و بنا بر این کسانی که جسد انسان مرده را می‌شکافتند افراد فوق العاده پستی بشمار می‌رفتند.

آنگاه راهب جسد را می‌گرفت و آن را سه هفته در یک محلول سدیم کربنات که فقط برای این کار از لیبی آورده می‌شد، می‌خوابانید. جسد آن وقت کاملاً «مومیائی» می‌شد یعنی تبدیل به موم و یا معجونی از شیرها و موم‌های گیاهی می‌گردید. سپس جسد در یک قطعه پارچه بسیار طولانی پیچیده می‌شد و در داخل تابوتی چوبی و مزین گذاشته می‌شد و بدین ترتیب برای انتقال به دشت غربی آماده می‌گشت.

مزار، میان شن زارهای صحرا در داخل اتاقکی سنگی و یا غاری در سینه یک تپه قرار داشت.

بعد از اینکه تابوت در وسط این اتاقک گذاشته شد، هر چه آن فرد مرده در این اتاقک برای یک «زندگی ابدی» لازم داشت هم در آنجا پیچیده می‌شد. اینها از جمله عبارت بودند از ظروف و وسایل اولیه آشپزخانه، اسلحه‌ها، حتی مجسمه‌های کوچک نانو‌ها و قصاب‌ها. این کار با دقت و اعتنای بسیاری انجام می‌شد. حتی برای فراغ خاطر فرد مرده در ساعات طولانی تنهائی، آلات موسیقی مانند نی و ساز هم در این «خانه‌های ابدی» گذاشته می‌شد.

آنگاه سقفی شنی برای آن اتاقک می‌ساختند و «گورخانه» را می‌پستند تا فرد مرده آسایشی ابدی داشته باشد.

اما طبیعتاً صحرا پر از جانوران وحشی بود و شغال‌ها و گرگ‌ها از میان شن و گِل خود را به جسد رسانیده آن را می‌خوردند.

این، چیزی وحشتناک بود چرا که با این ترتیب روح مزبور که خانه و آشیانه خود را از دست داده بود، ناچار می‌شد مانند آوارگان از جایی بجای دیگری برود و تا ابد زجر بکشد. از این جهت برای امنیت و محافظت قبر تدابیری دیده شد. مثلاً در گرداگرد گورخانه دیوار کوتاهی ساخته شد و محوطه میان آن دیوار و گورخانه با شن و سنگ پر کرده شد تا به کمک این تپهای مصنوعی کوچک، مومیای از دست جانوران درنده در امان باشد.

با روزی یک مصری تصمیم گرفت برای مادر محبوبش که به تازگی مرده بود، در جلگه نیل آرامگاه مجلی بسازد که هنوز که هنوز است دقت انسان‌ها را بخود جلب می‌کند.

او همه غلامان خود را جمع کرد و به آنها دستور داد تا کوهی مصنوعی بسازند که از فاصله‌های چندین فرسخی هم دیده شود. آنها همین کار را کردند و برای آنکه شن از بالای کوه به پائین نریزد، در سینه این تپهای مرتفع رشته هائی آجری بنا نمودند.

انسان‌ها این فکر نو را خیلی پسندیدند.

مدت کوتاهی نگذشت که آنها در ساختن آرامگاه برای مردگانشان با همدیگر به رقابت پرداختند و بدین ترتیب ارتفاع این آرامگاهها از بیست، سی و چهل قدم هم گذشت.

در نهایت یکی از اشراف ثروتمند دستور ساختن یک آرامگاه سنگی داد.

بر فراز گورخانه انبوهی آجر به ارتفاع چند صد متر ساخته شد. ورود به داخل این تپه فقط از طریق دری ممکن بود که از سنگ خارا ساخته شده بود. با این ترتیب مومیای داخل گورخانه از هرگونه هجوم مهمانان ناخوانده در امان بود.

روشن است که در چنین شرایطی، پادشاه مصر یعنی فرعون نمی‌توانست اجازه دهد که این یا آن رعیتش از او پیشی بگیرد. شهریار سرتاسر مصر که در بزرگترین قصر کشور زندگی می‌کرد، می‌پایستی دارای بزرگترین آرامگاه هم می‌شد.

آنچه را که دیگران با آجر ساخته بودند، او با وسایل گرانترو محکم تری ساخت.

فرعون افسران را به هر سو فرستاد تا کارگر جمع کنند. راه‌ها ساخت. برای کارگران خوابگاه ساخت (امروز هم می‌توان این خوابگاهها را تماشا کرد). در نهایت کارگران شروع به کار کردند و آرامگاهی برای فرعون برپا کردند که بتواند تا آینده‌ی طولانی دوام بیاورد.

نام این انبوه عظیم سنگ «هرم» (جمع: اهرام) و یا «پیرامید» pyramid است.

ریشه این نام «پیرامید» کمی عجیب است.

هنگامیکه یونانیان به مصر آمده این اهرام را دیدند، چند هزار سال از عمر این «پیرامید»ها گذشته بود.

طبیعتاً مثل همان که امروز در پاریس و یا استانبول مثلاً برج ایفل و یا مسجد سلطان احمد را به توریست‌ها نشان می‌دهند، آن وقت‌ها هم مصری‌ها خارجیانی را که به مصر می‌آمدند به تماشای اهرام می‌بردند.

روایت است که روزی یک یونانی با تعجبی ستایش آمیز یکی از این هرما را نشان داده و پرسیده است که این «کوه عظیم» چیست؟

راهنمای مصری او هم با تصور اینکه منظور مهمان یونانی ارتفاع این هرم است، جواب داده است: «بله، واقعا هم مرتفع است.»

در زبان مصری باستان به «ارتفاع-مرتفع» «پیر-ام-وس» pir-em-us می‌گفتند. بازدید کننده یونانی هم با تصور اینکه این، نام مصری هرم است به آخرش یک پسوند یونانی اضافه کرده نام آن را همچون pyramis تکرار کرده است.

ر غرب حرف آخر «س» در کلمه «پیرامیس» را تبدیل به «د» کردند و به آن نام «پیرامید» (عربی و فارسی: هرم، اهرام) دادند که هنوز هم نامش همین است.

این پیرامید پنجاه قرن پیش یعنی ۵۰۰۰ سال قبل بزرگترین هرم مصر بود و ارتفاعش ۴۶ متر بود.

پایه اش ۱۵۰ متر طول داشت.

مساحتی بیش از سیزده آقره (یک واحد قدیمی سنجش مساحت، برابر با ۰/۴۰۴ هکتار، م) را در بر می‌گرفت که سه برابر بزرگترین بنای دنیای مسیحیت یعنی کلیسای پتر مقدس در واتیکان است.

در مدتی حدود بیست سال بیش از صد هزار نفر از صحرای دوردست «سینا» به مصر سنگ حمل کردند، این سنگ‌ها را با تکنیکی که هنوز کاملاً برای ما روشن نیست با قایق‌ها از رود نیل گذرانیدند و تا وسط صحرا نقل کرده در جای خود در این پیرامید نصب کردند.

اما معماران و مهندسين فرعون کار خود را به قدری استادانه انجام داده بودند که راهروی اصلی هرم که منتهی به «گورخانه پادشاه» در مرکز آن می‌شود، با وجود فشار سهمگین هزاران تن سنگ بهیچ وجه تغییر شکل نداده است.

## ایجاد دولت در دوره باستان

در دنیای کنونی، هر کدام از ما انسان‌ها تبعه یک «دولت» است.

برخی از ماها فرانسوی و یا چینی و یا روس است. شاید بعضی‌ها در گوشه‌های دوردست اندونزی زندگی می‌کنند (میدانید اندونزی کجاست؟) اما در هر صورت همه ما به این یا آن صورت متعلق به ترکیب عجیبی بنام «دولت» هستیم.

اصلاً مهم نیست که ما این یا آن پادشاه، امپراتور و یا ریاست جمهوری را همچون حاکم و فرمانروای خود می‌پذیریم یا نه. همه ما بعنوان عضو بسیار کوچکی از این کل کلان یعنی «دولت» به دنیا می‌آئیم و درمی‌گذریم، بدون آنکه کسی بتواند از این سرنوشت بگریزد.

و لیکن در واقع «دولت» اختراع جدیدی است.

ساکنین نخستین دنیا نمی‌دانستند «دولت» چیست.

هر خانواده به تنهایی و برای خودش زندگی می‌کرد، شکار می‌نمود، کار می‌کرد، و بعد هم می‌مُرد. گاه چنان اتفاق می‌افتاد که برخی از این خانواده‌ها به منظور دفاع بهتر از خود در برابر جانوران درنده و یا دیگر انسان‌های وحشی، اتحادیه‌ی بی‌ثباتی به نام «قبیله» و یا «قوم» و «طایفه» ایجاد می‌کردند. اما هرگاه آن خطر سپری می‌شد، این اتحادیه‌های انسان‌ها باز به حال خود می‌ماندند و اگر هم خانواده‌های ناتوان قدرت دفاع از غار خویش را نمی‌داشتند، در معرض حمله کفتارها و ببرها قرار می‌گرفتند و در آن صورت اگر هم کشته می‌شدند، کسی به حالشان افسوس نمی‌خورد.

سخن کوتاه، هر فرد برای خودش مانند یک ملت بود و نسبت به بهروزی و یا امنیت همسایگانش احساس مسئولیتی نمی‌کرد. این وضع به تدریج و با آهستگی تمام، تغییر یافت و مصر اولین کشوری شد که مردم آن در یک امپراتوری منظم سازماندهی شدند.

یک انگیزه مستقیم این روند مفید، رودخانه نیل بود. من قبلاً برای شما تعریف کرده بودم که در تابستان هر سال چگونه بخش بزرگ وادی و دلتای نیل تبدیل به دریاچه‌ای پهناور می‌شود. برای استفاده حداکثر از این آب و در عین حال پیشگیری از مرگ و میر در سیلاب، لازم می‌آمد که در برخی نقطه‌ها سدها و جزیره‌های کوچکی ساخته شوند تا انسان و حیوانات در ماهای اوت و سپتامبر هلاک نگردد. اما ساختمان این جزیره‌های کوچک هرگز کار ساده‌ای نبود.

یک فرد و یا خانواده و یا حتی قبیله نمی‌توانست به تنهایی و بدون کمک دیگران سدی روی رودخانه بسازد.

شاید یک کشاورز از همسایه خود فوق العاده بدش می‌آمد، اما همین کشاورز حتماً از غرق شدن بیشتر بدش می‌آمد. بنا براین زمانی که احتمال می‌رفت سیل، او و زن و کودکان و گاو و گوسفند خانواده را در کام خود خواهد کشید، همین کشاورز ناچار می‌شد نه فقط از آن همسایه، بلکه از مردم تمام آبادی کمک بخواهد.

نیاز، همه را مجبور می‌کرد که اختلافات کوچک خود را کنار بگذارند. بزودی سرتاسر وادی نیل در امتداد رودخانه پر از گروه‌های کوچک انسان هائی گشت که بخاطر ادامه حیات و بهبود زندگی خود، یعنی برای هدفی مشترک پیوسته همکاری می‌کردند.

از درون همین سرآغازهای کوچک بود که نخستین دولت قدرتمند جوانه زد.



THE ORIGINS OF THE FEUDAL SYSTEM

آغاز دولت های فئودالی، اثر وان لون

این، گام بزرگی در راه پیشرفت بشری بود.

در نتیجه این تحولات، مصر تبدیل به کشوری برآستی قابل سکونت شد. این، پایان قتل‌های بی قانون بود. این وضع باعث تامین امنیتی برای مردم شد که تا آن زمان موجود نبود. با این ترتیب اعضای ضعیف تر قبیله نیز شانس زنده ماندن را یافتند. امروزه در حالیکه تجسم بی قانونی مطلق تنها در مورد جنگل‌های آفریقا ممکن است، به سختی می‌توان دنیائی بدون قانون، پلیس، قاضی، خدمات پزشکی، بیمارستان‌ها و مدرسه‌ها تصور نمود.

اما پنج هزار سال پیش مصر تنها دولت متشکل بود و از این جهت هم مورد رشک و حسد همسایگانش قرار می‌گرفت، همسایگانی که در آنجا هر فرد ناچار بود به تنهائی از پس مشکلات زندگی برآید.

اما یک دولت تنها عبارت از مجموعه شهروندان نیست.

یک عده انسان هائی هم لازم هستند که مسئول اجرای قانون‌ها باشند و درحالت‌های فوری، رهبری همه آن مردم را به عهده بگیرند. از این جهت هیچ کشوری هرگز نتوانسته است یون یک رهبر دوام بیاورد، چه نام آن رهبر سلطان باشد، چه امپراتور، چه پادشاه (همانند ایران) و چه رئیس جمهوری، طوری که ما در کشور خود آمریکا رهبرمان را می‌نامیم.

در مصر باستان هر روستا حاکمیت ریش سفیدان روستایشان را قبول نمودند، چراکه آنها سالمند و از اعضای جوان جامعه خود با تجربه تر بودند. ریش سفیدها هم یک شخص نیرومند را انتخاب نمودند تا سربازانشان را در صورت رخ دادن جنگ فرماندهی کند و در صورت وقوع سیل، مردم را راهنمایی نماید. به این شخص عنوانی هم دادند تا از دیگران متمایز شود. آن شخص را یا پادشاه و یا شاهزاده نامیدند و بخاطر منافع مشترک خودشان شروع به اطاعت از او نمودند.

از این جهت در دوره‌های بسیار قدیم تاریخ مصر، تقسیم بندی زیر را بین مردم مشاهده می‌کنیم:

اکثریت عبارت از دهقانان هستند.

همه آنها بطور یکسان دارا و بطور یکسان فقیرند.

فرد قدرتمندی بر آنان حکم می‌راند که سر فرمانده لشکرهای آنان است و همچنین قاضی‌ها را منتصب می‌کند و درجهت تامین نیاز و راحتی مشترک مردم، کارساختمان راه‌ها را مدیریت می‌کند.

او در ضمن رئیس قوه پلیس هم هست و دزدان را بازداشت می‌کند.

این فرد در مقابل اینهمه خدمت‌های ارزشمند بخشی از پول هر شخص را می‌گیرد که به آن «مالیات» می‌گویند. اما بخش بزرگ این پول به شخص پادشاه متعلق نیست. اینها پول هائی هستند که بعنوان امانت به پادشاه سپرده می‌شوند تا برای نیازهای مشترک آن جماعت مصرف شوند.

اما پس از مدتی، طبقه اجتماعی نوی از انسان‌ها پیدا می‌شود که نه دهقان هستند و نه شاه. این طبقه نو که معمولا «اشراف» نامیده می‌شوند، میان حکمران و اتباع او قرار دارند.

این طبقه از همان نخستین روزها در تاریخ هر کشور عرض اندام کرده و در پیشرفت هر ملت نقش مهمی بازی نموده است.

من باید به شما تعریف کنم که این طبقه اشراف چگونه از درون شرایط بسیار روزمره و طبیعی جامعه بیرون آمد و با وجود هرگونه مخالفت، تا کنون به حیات خود ادامه می‌دهد.

برای روشن شدن موضوع، برای شما تصویری کشیده‌ام.

این تصویر، پنج مزرعه مصر باستان را نشان می‌دهد. صاحبان اصلی این مزرعه‌ها سالیان پیش به مصر مهاجرت کرده بودند. هر کدام از این خانواده‌ها تکه‌ای از زمین بی صاحب را تصاحب کرده، در همانجا ساکن شده بودند تا با کشت غلات و پرورش گاو و خوک و انجام دیگر کارهای لازم، خود و کودکانشان را زنده نگهدارند. ظاهراً همه این انسان‌ها همه دارای فرصتهای برابری در زندگی خود بودند.

اما چگونه شد که یکی از آنها بر همسایگانش، بر مزرعه‌ها و انبارهای غله آنها حاکم شد، بدون آنکه قانونی را زیر پا گذارد؟

روزی، روزگاری، آقای ماهی (این نام را روی نقشه با علامت‌های رایج «هیروگلیف» در مصر باستان خواهید دید) پس از جمع کردن خرمن، کشتی کوچک خود را که پر از غله بود به شهر ممفیس در مصر مرکزی فرستاد تا این غله را به فروش برساند. تصادفاً آن سال محصول خوبی چیده شده بود و بنابراین آقای ماهی از فروش غله پول زیادی بدست آورد. پس از ده روز کشتی برگشت و ناخدای آن، پولی را که از فروش گندم گرفته بود به صاحبکارش تسلیم نمود.

پس از چند هفته این بار آقای گنجشک که مزرعه اش در همسایگی مزرعه آقای ماهی بود، محصول غله اش را برای فروش به بازار نزدیک آبادی فرستاد. بیچاره آقای گنجشک در حالی گذشته از این بابت شانس خوبی نداشته بود، اما این بار امیدوار بود که غله اش را به قیمت خوبی خواهد فروخت. به همین جهت او منتظر بود که نرخ غله در شهر ممفیس کمی بالا برود تا اینکه او هم محصولش را برای فروش ارسال نماید.

آن صبح شالیچه به آبادی رسیده بود که جزیره «کرت» در یونان کنونی دچار قحطی شده و از این جهت نرخ غله در بازارهای مصر افزایش یافته است.

قای گنجشک امیدوار بود که از این تحولات غیرمنتظره سودی خواهد نمود و به همین دلیل به کشتیران خود دستور داد که شتاب کند.

کشتیران ما هم فوراً دست به کار شد اما سکان کشتی را چنان شتابکارانه و ناشیانه بکار گرفت که کشتی به صخره‌ای خورد و شکست، بادبان قایق در هم شکست و به دریا فرورفت و خود کشتیران هم که زیر بادبان مانده بود، به آب افتاد و غرق شد.

قای گنجشک نه تنها غله و کشتی خود را از دست داده بود، بلکه حتی ناچار شده بود ده سکه طلا بعنوان غرامت از بابت مرگ شوهر، به بیوه کشتیران بدهد.

این فاجعه درست زمانی اتفاق افتاده بودند که آقای گنجشک طاقت تحمل هیچ ضرر جدیدی را نداشت.

زمستان نزدیک بود و او پول خریدن پیراهن و قبای نو برای کودکانش نداشت. مدت‌ها بود که خرید بیل و کلنگ نو را هم به تأخیر انداخته بود و بدین جهت بیل و کلنگش هم از کار افتاده بود. بذر برای کاشتن هم نداشت. وضع آقای گنجشک بسیار بد بود.

او از همسایه اش آقای ماهی هیچ هم خوشش نمی‌آمد، اما چاره دیگری نمانده بود. باید می‌رفت و با همه‌تواضع خود از آقای ماهی مبلغ کوچکی قرض می‌خواست.

و همین کار را هم کرد. آقای ماهی با خوشروئی پاسخ داد که او آماده است هر قدر که مورد نیاز آقای گنجشک هست به او بدهد، اما آیا آقای گنجشک می‌تواند برای اطمینان خاطر آقای ماهی ضمانتی به او بدهد؟

آقای گنجشک گفت، بله، او می‌تواند مزرعه خود را بعنوان ضمانت بگذارد.

افسوس که آقای ماهی آن مزرعه را بسیار خوب می‌شناخت. این مزرعه چندین نسل بود که متعلق به خانواده گنجشک بود. اما پدر صاحب کنونی مزرعه اشتباه بزرگی کرده، فریب یک تاجر فنیقی را خورده از او هفت هشت «گاو فنیقی» خریده بود. هیچکس نمی‌دانست این نام «گاو فنیقی» یعنی چه، اما شایعه پخش شده بود که این گاوها از جنسی بسیار مرغوب هستند و علف بسیار کمی خورده اما دوبرابر گاوهای معمولی مصری کار می‌کنند. دهقان پیر به سخنان جدی فروشنده فریبکار باور کرده، در مقابل نگاه‌های حسودانه همسایگانش آن «گاوهای فنیقی» را خریداری نموده بود.

اما این گاوها قادر به آن معجزه هائی که شایع شده بود، نبودند.

برعکس، این گاوها فوق العاده احمق، بی حرکت و تنبل بودند و در عرض سه هفته دچار بیماری مرموزی گشته هلاک شدند.

دهقان پیر چنان خشمگین و افسرده گشته بود که دچار سکتة مغزی شد. اداره مزرعه به دست پسرش افتاد که بسیار زحمتکش بود، اما نمی‌توانست نتیجه چندان از کار و زحمتش بگیرد.

از دست دادن محصول غله و کشتی، برای او آخرین قطره‌ای به شمار می‌رفت که همه چیز را وارونه کرد.

برای «گنجشک جوان» چاره نمانده بود جز اینکه یا خودش و خانواده اش از گرسنگی بمیرد و یا اینکه از همسایه اش کمک بخواهد و قرض بگیرد.

ماهی با زندگی و شرح حال همه همسایه‌هایش آشنا بود. او از آن نوع انسان‌ها بود که به این نوع موضوعها علاقه دارند، اما نه بخاطر غیبت و شایعه، بلکه با این هدف که شاید روزی این اطلاعات به دردش بخورد. در این مورد هم او از کوچکترین جزئیات وضع مادی خانواده گنجشک با خبر بود و می‌دانست که توان اصرارش در گذاشتن برخی شرطهای دادن وام چقدر است. ماهی قبول کرد که هر چه گنجشک می‌خواست به او بدهد، اما به یکی دو شرط. او باید قول می‌داد که در سال شش هفته برای ماهی کار خواهد کرد و همچنین ماهی هر وقت خواست، خواهد توانست از املاک گنجشک استفاده کند.

البته گنجشک از این شرطها خوشش نمی‌آمد. اما روزها رفته رفته کوتاه تر و کوتاه تر می‌شدند، زمستان به سرعت فرا می‌رسید و خانواده او مواد خوراکی نداشت.

او ناچار به پذیرش این شرطها شد و از همان روز به بعد او و پسران و دخترانش دیگر هرگز به اندازه گذشته آزاد نبودند.

بیعی است که آنها کاملاً خدمتکار و یا غلام و کنیز همسایه شان نشدند، اما برای گذران زندگی خود، تابع لطف و بزرگواری او گشته بودند. هنگامیکه آنها در راه ماهی را می‌دیدند، به کناری رفته می‌گفتند «صبح به خیر، قربان.» ماهی هم یا در جواب چیزی می‌گفت، و یا هم نمی‌گفت.

او اکنون دیگر صاحب دو برابرساحلی بود که قبلا داشت.

او دیگر زمین و کارگران بیشتری داشت و می‌توانست نسبت به سال‌های پیش غله بیشتری بردارد. دهقانان همسایه در بارهٔ خانهٔ نوی گفتگو می‌کردند که او می‌ساخت. مجموعاً از او بعنوان مردی صحبت می‌کردند که صاحب ثروت و اهمیت روزافزونی هست.

اواخر آن تابستان چیزی بسیار غیر عادی اتفاق افتاد.

باران بارید.

سالمندان روستا چنین چیزی را در چنین فصلی بخاطر نداشتند، اما دو روز تمام بارانی تند و پی در پی بارید. نم نمی‌ریزه ریزه که کسی به آن اهمیت نمی‌داد، ناگهان تبدیل به بارانی سیل آسا شده بود. نیمه شب سیلاب مزبور از فراز کوه‌ها سرازیر شد و محصول کشاورزی را که متعلق به صاحب زمین سنگی در دامنهٔ کوه‌ها بود، کاملاً نابود کرد. نام او «فنجان» بود و او نیز این زمین را از ده‌ها «فنجان» پیش از خود به ارث برده بود. خسارت حد و حسابی نداشت. فنجان نیاز به بذر گندم داشت و همه را یکجا لازم داشت. او از سرگذشت گنجشک با خبر بود. او نیز از ماهی که در آبادی‌های دور و نزدیک همچون معاملاتچی تبهکار شناخته شده بود، متنفر بود. با اینهمه بالاخره او نیز سر از خانهٔ ماهی در ورد تا خاضعانه چند پیمانہ گندم از او وام بگیرد. و او این چند پیمانہ را دریافت کرد، اما به شرط آنکه در سال دو ماه تمام در مزرعهٔ ماهی کار کند.

دیگر وضع ماهی خیلی رو براه شده بود. خانقو او آماده بود و او به این فکر افتاده بود که هنگام تاسیس خانوادهٔ خودش فرارسیده است.

آن سوی کوجه، کشاورزی ویست که دختر جوانی داشت. نام آن کشاورز «چاقو» بود. او آدم خوش گذرانی بود و برای ازدواج دخترش پولی برای جهیز نداشت.

ماهی به سراغ چاقو رفت و دخترش را خواستگاری کرد و گفت که به پول نیازی ندارد و از بابت جهیز هیچ چیز نمی‌خواهد. اما چاقو باید قول بدهد که در صورت مرگش زمین او به دامادش تعلق خواهد گرفت.

همین طور هم شد.

بعد از اینکه تعهد حالت رسمی یافت، ازدواج صورت گرفت و ماهی بخش اعظم چهار مزرعه را صاحب شد، و یا در سال‌های بعد صاحب شد.

راست است، مزرعهٔ دیگری هم وجود داشت که در میان آن چهار مزرعه قرار گرفته بود. اما صاحب آن مزرعه که نامش «داس» بود، نمی‌توانست بدون گذشتن از مزرعه‌های ماهی گندمش را به بازار حمل کند. علاوه بر این، داس آدم چندان فعالی هم نبود و این زن و شوهر صاحب فرزند هم نبودند. به همین جهت داس خودش داوطلبانه پیش ماهی رفت و پیشنهاد کرد که مزرعه اش را به ماهی واگذار کند، به شرط آنکه ماهی مادام العمر خانه، خوراک و سر و لباس این زن و شوهر را تامین نماید. همین طور هم شد. وقتی داس در گذشت، یک برادرزاده اش از روستای دوردستی آمده ادعای مالکیت مزرعهٔ عمویش را نمود. ماهی سگ‌هایش را بر سر این برادرزاده ریخت و این مهمان ناآشنا دیگر در آن طرف‌ها دیده نشد.

همهٔ این بده و بستان‌ها مدتی نزدیک به بیست سال طول کشید.

نسل‌های جوانتر فنجان، داس و گنجشک بدون اینکه شک و پرسشی به دل راه دهند، سرنوشت خود را قبول نمودند. آنها می‌دانستند که کامیابی آنها در زندگی، کم و بیش وابسته به حُسن نیت «ارباب»، یعنی ماهی پیر است.

هنگامیکه ماهی پیر درگذشت، فرسنگ‌ها زمین و نفوذی بزرگ در میان همسایگان خانوادهٔ ماهی برای پسرش به ارث گذاشت.

ماهی جوان شبیه پدرش بود. او بسیار کاردان بود و نقشه‌های بزرگی داشت. هنگامیکه پادشاه جنوب مصرعلیه قیایل وحشی بربر لشکرکشی کرد، ماهی جوان داوطلب پشتیبانی پادشاه شد.

در جنگ، او چنان قهرمانی از خود نشان داد که پادشاه او را مسئول جمع آوری مالیات دولتی در سیصد روستا نمود.

اغلب اتفاق می‌افتاد که برخی کشاورزان از عهدهٔ پرداخت مالیات بر نمی‌آمدند.

در همین فرصتها بود که ماهی جوان پیشنهاد یک وام کوچک به آنها می‌کرد.

با این ترتیب کشاورزان کار می‌کردند تا هم مالیات دولتی و هم بهرهٔ وام خود را بپردازند.

سال‌ها گذشت و خانوادهٔ ماهی صاحب شان و شهرت کلانی در زادگاه خود گشت.

آن خانه قدیمی دیگر برای این انسان‌های مهم کفایت نمی‌کرد.

یک تالار اعیانی ساخته شد که یادآور سالن سلطنتی پذیرائی در شهر باستانی مصر جنوبی «تبای» بود. دیواری بلند برافراشته شده بود تا توده مردم در فاصله احترام انگیزی نگهداشته شود و خود ماهی هم هرگز بدون سربازان مسلح و پاسدار خود به کوچه نمی‌رفت.

او در سال دوبار برای دیدار با پادشاه خود به شهر تبای می‌رفت. پادشاه در بزرگترین قصر مصر زندگی می‌کرد و به همین جهت به او لقب «فرعون» یعنی صاحب «خانه بزرگ» داده شده بود.

یک بار هنگام یکی از این مسافرتها، او «ماهی سوم» را که نوهٔ بنیانگذار سلاله‌های بود با خود به همراه برد. او جوان زیبا و خوش اندامی بود.

دختر فرعون این جوان را دیده خواستار آن شد که همسرش شود. خرج عروسی تقریباً همهٔ ثروت ماهی را بلعید. اما او هنوز امتیاز جمع آوری مالیات‌های سلطنتی را داشت و از آنجا که با مردم با بیرحمی رفتار میکرد، توانست در کمتر از سه سال آن ثروت از دست رفته را دوباره صاحب شود.

وقتی ماهی درگذشت، مانند اعضای خانواده فرعون، در «هرم» و یا پیرامید کوچکی دفن گردید و یکی از دختران فرعون بر سر جسدش شیون و زاری نمود.

این بود داستان من که در گوشه‌ای از سواحل نیل آغاز شد، سرنوشت فردی از طبقه متواضع کشاورزان که در طی همگی سه نسل شاید مستقیماً وارد اتاق تاجدار پادشاهی نمی‌شود، اما به هر حال در جنب آن اتاق جای می‌گیرد.

آنچه که از سر ماهی گذشت، از سر بسیاری از مردان دیگری نیز گذشته است که دارای نیرو و خلاقیت مشابهی بودند.

آنها طبقه اجتماعی ویژه خود را ایجاد کردند.

آنها با دختران همدیگر ازدواج کردند و بدین ترتیب ثروت خانواده را در دست شمار محدودی از انسان‌ها نگهداشتند.

آنها با وفاداری تمام همچون افسران لشکر و جمع کنندگان مالیات سلطنتی به پادشاهانشان خدمت کردند.

آنها مواظب امنیت راهها و آبراهها بودند.

آنها وظایف بسیار سودمندی را بجا آوردند و میان خود از قوانین و قواعد سخت شرف و حیثیت تبعیت نمودند.

هنگامیکه پادشاهها بد بودند، طبقه اعیان و اشراف نیز به بدی میل می‌کرد.

آنگاه که پادشاهان ناتوان بودند، اشراف اغلب خود دولت را تصاحب می‌نمودند.

در اینگونه احوال، مردم اغلب به جوش آمده سرکوبگران خود را منهدم می‌نمودند.

بسیاری از اشراف قدیمی کشته می‌شدند و در نتیجه تقسیم املاک از سر گرفته می‌شد تا هرکس صاحب فرصت برابری باشد.

اما پس از مدت کوتاهی همان داستان کهنه تکرار می‌شد.

این بار شاید یکی از اعضای خانواده گنجشک بود که از خصایل و فتاوری برتر شیطنت خود سود جسته ارباب روستاها می‌گشت، درحالیکه نوادگان ماهی، با آن سنت و خاطره درخشان، محکوم به فقر و نداری شده بودند.

و گر نه چیز زیادی تغییر نکرده بود.

دهقانان وفادار به کار و پرداخت مالیات ادامه می‌دادند.

ماموران دولتی به همان درجه وفادار نیز به جمع آوری مالیات و ثروت ادامه می‌دادند.

و لیکن آبهای نیل پیر، بدون هیچگونه توجهی به حرص و جوش انسان‌ها، با آرامش تمام بین دو ساحل این رودخانه در حرکت بود و نفس حیاتبخش خود را به طور یکسان در اختیار فقیر و ثروتمند می‌گذاشت، با عدالتی بیطرفانه که تنها در نیروهای طبیعت یافت می‌شود.

## فراز و فرود مصر



ویرانه های نقاشی شده شهر باستانی  
تبای در مصر

ما در آمریکا اغلب می‌شنویم که می‌گویند «تمدن همیشه به سوی غرب حرکت می‌کند». گذشته تاریخی این طرز فکر آن است که نخستین پیشگامان کشف آمریکا تمام اقیانوس آتلانتیک را درنوردیدند و در سواحل شرقی آمریکا یعنی «نیو انگلند» و «نیو ندرلند» مسکون شدند. اما نوادگان آنها به این هم بسنده نکردند. آنها باز به سوی غرب، به سوی اقیانوس آرام حرکت کرده و بالاخره در مناطق غربی ایالات متحده و از جمله کالیفرنیا ساکن شدند. آنها می‌خواستند اقیانوس آرام را به مهم ترین دریای همه قرن‌ها تبدیل کنند.

واقعیت این است که «تمدن» هرگز در یک نقطه ایست نمی‌کند. تمدن همیشه به سوی نقطه‌ای، محلی و یا منطقه‌ای در حال حرکت است، اما مطمئناً همیشه به سوی غرب حرکت نمی‌کند. بعضاً رو به سوی خاور و یا جنوب می‌گذارد و اغلب روی نقشه اینطرف و آنطرف حرکت می‌کند، اما به هر تقدیر متوقف نمی‌شود. ظاهراً «تمدن» می‌خواهد بگوید «خوب، من این مردم بخصوص را مدت معینی همراهی کردم، حالا دیگر بس است.» بعد کتابها و علم و هنر و موسیقی اش را هم برمی‌دارد و در جستجوی مکان‌های نو به راه می‌افتد. اما هیچ کس نمیداند که ایستگاه و یا «منزل» بعدی تمدن کجاست و شاید هم همین نامعینی باعث می‌شود که زندگی این قدر جالب باشد.

در مورد مصر باستان، تمدن در امتداد رودخانه نیل رو به سوی هم جنوب و هم شمال گذاشت. پیش از همه چیز، آنگونه که قبلاً هم گفتیم، اقوام و انسان‌های گوناگونی از سرتاسر آفریقا و غرب آسیا به وادی‌های مصر کوچیده در این سرزمین‌ها مسکون شدند. آنگاه آنها روستاها و آبادی‌های کوچکی ساختند و حاکمیت یک فرمانده کل بنام «فرعون» را پذیرفتند که پایتختش در شهر ممفیس در شمال مصر قرار داشت.

پس از چند هزارسال حاکمان این دودمان باستانی، ضعیف و از ادامه وظایف حاکمیت ناتوان گشتند. دودمان نوی از شهر «تبای» که آن هم نزدیک به رودخانه نیل بود و از شهر ممفیس پانصد کیلو متر به سوی جنوب قرار داشت، تلاش نمود که حاکمیت خود را بر سرتاسر جلگه نیل برقرار کند. آنها در سال ۲۴۰۰ پیش از میلاد موفق به این کار شدند. (در ایران، این، همزمان با دولت عیلامیان است و هنوز هزار سال و یا بیشتر به کوچ قبایل آریایی به فلات ایران مانده است، -م).

این بار آنها همچون حاکمین شمال و جنوب مصر تصمیم گرفتند که باقیمانده دنیا را نیز تصرف کنند. آنها ابتدا کوشش کردند سرچشمه رودخانه نیل را در سمت جنوب بیابند. اگر چه به آن موفق نشدند، اما حبشه سیاه را فتح نمودند. آنگاه آنان از صحرای سینا گذشته سوریه را تصرف نمودند و واهمه در دل بابلیان و آشوریان افکندند. مالکیت بر این ولایت‌های حاشیه، امنیت مصر را تامین کرد. با این ترتیب آنها امکان یافتند که سرتاسر سواحل و دره‌های نیل را به موطن آباد هر شخص و قومی تبدیل کنند که به آنجا میامد و ساکن می‌شد.

آنها حوض‌ها و سدهای بسیاری ساختند و در ضمن آب انبار عظیمی پر از آب نیل درست کردند که می‌توانست در صورت خشکسالی‌های طولانی مدت، نیاز آب مردم را برآورده کند. آنها مردم را به مطالعه ریاضیات و ستاره شناسی تشویق نمودند تا زمان سیل و توفان نیل را حساب کنند. از آنجا که برای این کار محاسبه زمان لازم بود، آنها ۳۶۵ روز را یک سال نامیدند و آن را به دوازده ماه تقسیم نمودند.

برخلاف سنت همیشگی مصریان باستان که از هرچیزی که خارجی باشد دوری می‌جستند، آنها در شهرها و بندرهای مصر به تبادل کالاهای مصری در مقابل محصولات خارجی که از نقاط دیگر جهان به مصر آورده شده بود، اجازه دادند.

آنها با یونانیان جزیروت و قبایل سامی آسیای غربی وارد تجارت شدند، از هندوستان انواع و اقسام ادویه و از چین طلا و ابریشم وارد نمودند.

اما همه موسسه‌های انسان-ساخته تابع قوانین معین فراز و فرود هستند و هیچ دولت و یا دودمان حاکمیت هم از این قانون مستثنی نیست. پس از چهارصد سال پیشرفت و شکوفائی، این پادشاهان قدرتمند دچار خستگی و ضعف شدند. حاکمین قدرتمند امپراتوری مصر بجای اینکه سوار شتری شده در راس لشکر خود قرار بگیرند، ترجیح دادند که در درون قصرهای خود مانده به نغمه‌های چنگ و نی گوش کنند.

روزی به شهر «تبای» خبر رسید که اسب سواران قبایل بدوی شرق، از صحرای سینا به مرزهای کشور دست اندازی می‌کنند. لشکری به آنجا فرستادند تا مهاجمین را پس راند. لشکر نامبرده وارد صحرا شد. قبایل مهاجم آنان را تا آخرین نفرشان کشتند و آنگاه با همفوسایل خانگی و احشامشان رو به سوی رودخانه نیل گذاشتند (\*).



لشکر دیگری برای دفع مهاجمین فرستاده شد. این بار شکست مصریان فاجعه بار بود و دروازه‌های تمام جلگه رود نیل به روی مهاجمین باز شد. آنها اسب‌های بادپا می‌رانند و از تیر و کمان کار می‌گرفتند. در مدتی کوتاه آنها تبدیل به فرمانروایان جدید سرتاسر کشور شدند. آنها به مدت پنج قرن بر مصر حکمرانی کردند و پایتخت قدیم کشور را به دلتای نیل کوچاندند.

آنان نسبت به دهقانان مصری ستمگری نمودند.

آنان با مردان با خشونت رفتار کردند، کوهان را کشتند و به خدایان باستانی مصر توهین نمودند. آنها از شهرها خوششان نمی‌آمد. از این رو آنها همراه با گله هایشان در در دشت‌ها ماندند و مصریان به آنها لقب «هیگسوس» یعنی «فرمانروایان بیگانه» دادند.

در نهایت حاکمیت آنها غیر قابل تحمل شد.

خانواده‌ای اشرافی از شهر «تبی» در راس انقلاب ملی برای دفع اشغالگران قرار گرفت. نبرد سخت روی داد، اما مصریان پیروز شدند. هیگسوس‌ها از کشور بیرون ریخته شدند و آنها به صحرای سینا بازگشتند، به همانجا که از آنجا آمده بودند. این، زنگ خطری برای مردم مصر بود. پانصد سال بردگی آنها به خارجیان تجربه دردناکی بود. چنین چیزی نمایست بار دیگر اتفاق بیافتد. مرزهای وطن میلیست طوری سخت و محکم باشند که هیچکس نتواند به خاک مقدس حمله کند.

پادشاه جدیدی از شهر تبای بنام «تموسیوس» به آسیا حمله برد و بدون توقف تا میانرودان یعنی عراق کنونی پیش رفت. او گاوهای خود را در سواحل رود فرات چراند، تا جائیکه هم بابل و هم نینوا، پایتخت بعدی آشور، از شنیدن نام او وحشتزده می‌شدند. او به هر جا که رفت، دژهای مستحکمی ایجاد نمود که بوسیله راه‌هایی عالی به همدیگر پیوسته بودند. تموسیوس پس از بنیاد چنین سد عظیمی در برابر تجاوزهای آینده، به مصر بازگشت و در آنجا درگذشت. اما دختر او، «هاتشپسوت» اقدامات خوب پدر را ادامه داد. او معبد‌هایی را که هیگسوس‌ها ویران کرده بودند از نو ساخت و دولت نوبی را ایجاد نمود که در آن سربازان و تاجرها در راه هدفی مشترک همکاری می‌کردند. این دولت جدید که آن را «امپراتوری نو» می‌خواندند، سیصد سال یعنی از ۱۶۰۰ تا ۱۳۰۰ پ.م. پابرجا بود. (توضیح مترجم: در جنوب و جنوب-غرب ایران کنونی، حاکمیت دولت عیلام ادامه داشت و به تاسیس دولت ماد هنوز چهارصد-پانصد سال مانده بود).

اما دولت‌هایی که اساسا متکی به ارتش و عملیات نظامی هستند، هرگز عمری طولانی ندارند. دولت هرچقدر بزرگتر باشد، مردان بیشتری برای دفاع از آن لازم خواهد بود و این به معنای آن است که شمار کسانی که در خانه می‌مانند، روی زمین کشاورزی کار می‌کنند و یا با تجارت مشغول می‌شوند، کمتر خواهد بود. اینجا هم در عرض چند سال، دولت، یعنی سر کشور مصر بر بدن آن سنگینی کرد. ارتشی که قرار بود کشور را در مقابل تجاوز خارجی پاسداری کند، آن را به قهقرا کشاند، چرا که دیگر اکثر مردان در ارتش بودند و اکثر پول‌ها صرف ارتش می‌شد.

اقوام بدوی آسیا بطور پی در پی به حصارها و باروهای مصر حمله ور می‌شدند. این حصول ثروت تمام دنیای متمدن را که مصر اندوخته بود، محافظت می‌نمود.

در آغاز، پادگان‌های نظامی مصر توانستند ایستادگی کنند.

اما زمانی فرارسید که در میانرودان دوردست امپراتوری نظامی نوبی پا به میدان نهاد که آشور نامیده می‌شد. این دولت به فکر هنر و یا علم نبود، فقط به خوبی می‌جنگید. آشورها به مصریان هجوم آوردند و آنها را شکست دادند. بیش از بیست سال سرزمین رودخانه نیل زیر حاکمیت آشور بود. برای مصر، این، آغاز پایانش به شمار می‌رفت.

چند بار مردم توانستند برای دوهای کوتاهی استقلال خود را باز بدست آورند. ولیکن آنها تباری باستانی بودند و از قرن‌ها کار و تلاش خسته شده بودند.

زمان آن فرارسیده بود که آنها صحنه تاریخ را ترک کنند و همچون متمدن ترین ملت، رهبری دنیای متمدن را به دیگران تسلیم نمایند.

در شهرهایی که در دهان رود نیل قرار داشتند، فوج-فوج تاجران یونانی دیده می‌شدند.

پایتخت نوبی در «سائیس» واقع در دلتای نیل ساخته شد و مصر به دولتی صرفا تجارتي بین آسیای غربی و اروپای شرقی تبدیل گشت.

پس از یونانی‌ها ایرانیان آمدند و همه آفریقای شمالی را تصرف نمودند. (در ایران، دوره هخامنشیان حاکم است، م-).

پس از دو قرن، اسکندر بزرگ سرزمین باستانی فرعون‌ها را به یکی از ایالت‌های یونان تبدیل نمود. هنگامی که او درگذشت، امپراتوری او میان سرلشکرهایش تقسیم گردید. سلطنت مصر و حبشه نصیب یکی از فرماندهان اسکندر بنام «بطلمیوس» (پتولمی یکم) گشت. (در ایران، این، دوره سلوکیان است. منطقه آتروپاتن یعنی آذربایجان و کردستان کنونی مستقل ماند، م-).

دودمان بطلمیوس، مصری شد و دویست سال در مصر حکومت نمود.

می سال مانده به میلاد مسیح، «کلئوپاترا»، آخرین عضو دودمان بطلمیوس خود کشی را به تسلیم به فرمانده پیروزمند ارتش روم، «اوکتاویانوس» ترجیح داد.

تمام شد.

مصر به بخشی از امپراتوری روم تبدیل گشت و برای همیشه استقلال دولتی خود را از دست داد.

### زیرنویس

(\*) در اینجا نویسنده کتاب، وان لون «اقوام بدوی شرق» موسوم به «هیکسوس‌ها» را که حدوداً ۱۶۰۰ سال پیش از میلاد از صحرای سینا به امپراتوری مصر حمله کرده سیصد سال بر آن حکومت نمودند، «اجداد اعراب» می‌نامد. این اشتباه است. امروزه اکثریت دانشمندان توافق دارند که «هیکسوس‌ها» قبایلی مخلوط و بیشک اجداد مردم کنونی لوانت و آسیای غربی از جمله بخشی از فلسطینی‌ها، کنعانی‌ها و یهودیان بوده‌اند. اما در آن تاریخ «اعراب» که مرکز آغازینشان جنوب شبه جزیره عربستان بود، هنوز وارد صحنه تاریخ نشده بودند. اولین اشاره به اقوام و زبان عرب در تاریخ، مربوط به هزار سال بعد یعنی چند قرن پیش از اسلام است.

## میانرودان: سرزمینی میان دو رود

حالا دستتان را بدهید تا برویم بالای بلندترین هرم و یا «پیرامید» دنیا.

بلندی سختی است و بالا رفتن از آن سخت تر.

این صخره‌های گرانبه که می‌بینید در ساختمان این «کوه‌های مصنوعی» ساخته شده، روزی روزگاری روکش و جلای زیبایی داشته، اما هم طی این همه سال هم ساییده شده و هم در زمان امپراتوری روم بسیاری‌ها آمده این سنگ‌ها را دزدیده‌اند و در ساختمان بناهای نو بکار برده‌اند. یک بُز هم اگر بخواهد از این پیرامیدها بالا برود، دچار مشکلات خواهد شد، اما با کمک همین بچه‌های بومی می‌شود به زحمت هم که شده خودمان را بالا بکشیم، آن بالا بنشینیم و به فصل بعدی تاریخ بشر فکر کنیم.

اگر چشمانی به تیزبینی یک عقاب داشته باشید، در فاصله‌ای بسیار دور، آن سوی شن‌های زرد رنگ و صحرای پهناور که نیل از وسطش گذشته و خودش را به دریا می‌زند، چیزی درخشان و سبز خواهید دید.

این، درلی است میان دو رودخانه در عراق کنونی.

این، مهم‌ترین نقطه دنیای باستان است. این همان «پردیس» و یا بهشت دنیای باستان، همان میانرودان، به عربی «بین‌النهرین» و همان «پارادیس» به معنای بهشت است که در «عهد عتیق» از آن یاد شده است.

این همان سرزمین باستانی بحر و جادوست که یونانیان «مسوپوتامیا» نامیده‌اند.

«مسوس» به یونانی یعنی «میان» و یا «بین دو چیز» و «پتوموس» یعنی رودخانه. (به واژه «هیپو-پتوموس» فکر کنید، یعنی «اسب آبی» که از دو اسم یونانی «هیپوس» و یا اسب و پوتا و یا «پتوموس» یعنی رودخانه ترکیب یافته است. یعنی اینکه «میانرودان» معنی «سرزمین میان رودخانه‌ها» می‌دهد. دو رودی که اینجا از آن سخن می‌رود یکی فرات است که به بابل «پوراتو» می‌نامیدند و دجله که نامش در بابلی «دکلات» بود.

شما هر دو رودخانه را می‌توانید به راحتی روی نقشه در عراق کنونی بیابید. سرچشمه آنها کوه‌های پوشیده از برف «توروس» در آناتولی شرقی است (۱) تا اینکه از عراق گذشته به آب‌های گل آلود خلیج فارس می‌ریزند. خلیج فارس هم به نوعی ادامه اقیانوس هند است. اما این دو رود پیش از آنکه به این خلیج بریزند، دو وظیفه مهم و مفید را بجا می‌آورند. آنها چنان نقطه‌ای از منطقه آسیای غربی را بارور و حاصلخیز می‌نمایند که در غیر این صورت بسیار خشک و کم محصول است.

این واقعیت هم کافی است تا شما درک کنید که چرا میانرودان در نظر مردم هم کوهستاهای شمال و هم صحراهای جنوب اینهمه محبوب و مهم بوده است.

روشن است که همه موجودات زنده می‌خواهند راحت زندگی کنند. گریبی که زیر باران مانده، حتماً دنبال پناهگاهی می‌گردد که خیس نشود. وقتی هوا سرد است، سگ خانه می‌آید و نزدیک بخاری دراز می‌کشد. هنگامی که یک قسمت دریا از بخش دیگرش شور تر و یا حتی کم نمک تر شود، فوج ماهی‌های کوچک به بخش‌های دیگر دریا سرازیر می‌شوند. بسیاری از پرندگان یک بار در سال به طور منظم از نقطه‌ای به نقطه دیگر دنیا کوچ می‌کنند. وقتی هوای سرد شروع می‌شود، غازهای وحشی کوچ می‌کنند و وقتی اولین پرستوها را می‌بینیم، می‌فهمیم که بزودی شاهد گرمای تابستان خواهیم شد. این یک قاعده است و انسان هم خارج از این قاعده نیست. انسان هم هوای ملایم و گرم را به بادهای سرد ترجیح



هلال حاصلخیز و میانرودان میان کوه‌های آناتولی و صحرای عربستان، اثر وان لون

می‌دهد. اگر کسی حق انتخاب میان یک شام مفصل و یک تکه نان خشک را داشته باشد، البته شام مفصل را ترجیح خواهد داد. طبیعی است که هرکس اگر مجبور شود، ناچار به زندگی در وسط صحرا و یا زیر برف و یخبندان قطب تن خواهد داد. اما اگر یک جای قابل قبول تری به او پیشنهاد کنید، البته او این پیشنهاد را بی درنگ خواهد پذیرفت. این رزوی بهبود بخشیدن شرایط زندگی که در واقع آرزوی افزایش راحتی و کاهش سختی است، از نگاه پیشرفت دنیا چیز خوب و مفیدی بوده است.

این باعث شده که مردمان اروپا به انتهای قاره‌های مختلف که پای کس دیگری بدانجا نرسیده بود، بروند.

همین انگیزه است که باعث شده در کشور خودمان آمریکا کوهها و دشتهای مسکون شوند.

همین انگیزه باعث شده که میلیون‌ها نفر به صورتی خستگی ناپذیر از شرق به غرب و از جنوب به شمال کوچ کنند تا بالاخره بهترین آب و هوا و شرایط مناسب برای زندگی خود را بیابند.

همین غریزه که باعث می‌شود موجودات زنده تلاش کنند تا با کمترین کار و زحمت بیشترین مقدار ممکن راحتی را بدست آورند، آن انسان‌های دوران باستان را که در سرمای غیرقابل تحمل کوهها و یا حرارت سوزان صحراها می‌ستند به یافتن جایی برای یک زندگی راحت و مناسب در میانرودان واداشته است.

همین انگیزه آنها را وادار کرده است که برای تصاحب این «بهشت روی زمین» با همدیگر نبرد کنند.

همین انگیزه باعث شده که آنها برترین توان خلاقیت خود را بکار ببندازند و بالاترین جسارت دفاع از خانه و مزرعه و زنان و کودکان خود را در مقابل نوآمدگانی نشان دهند که قرن‌های پیاپی رویای زندگی راحت تر در این نقطه دنیا را در سر پروراند بودند.

این رقابت پیوسته سرچشمه مبارزهای بی پایان بین دو گروه از اقوام و قبایلی بوده است: بین اقوامی که پیش تر به این سرزمین‌ها آمده مسکون شده بودند و اقوامی که مدتی دیر تر سر رسیدند و تلاش می‌کردند که سهمی از این سرزمین بدست آورند.

آنها که ضعیف بودند و آنها که دارای نیروی چندانی نبودند، شانس موفقیت زیادی نداشتند.

تنها هوشمندترین و پیگیرترین آنان موفق شدند. این هم نشان می‌دهد که چرا میانرودان سرزمین انسان هائی شد که توانستند چنان تمدنی را بسازند، تمدنی که راهگشای همه نسل‌های بعدی بشر شد.

زیرنویس

(۱) نویسنده کتاب «انسان باستان» هندریک وان لون در اینجا یا به دوره «تیگران بزرگ» پادشاه ارمنستان بزرگ اشاره می‌کند و یا به اشتهای کوههای «توروس» را «واقع در ارمنستان» می‌نامد. کوههای توروس که در آناتولی شرقی قرار دارند و سرچشمه دو رود فرات و دجله هستند دستکم در هزار سال گذشته، یعنی از دوره کوچ و حکومت سلجوقیان به روم شرقی، در حیطه دولت‌های ترک و پیش از آن بطور متناوب زیر حاکمیت بیزانس (روم شرقی)، امپراتوری روم، ایران ساسانی، پادشاهی ارمنستان و پیش از آن، دولت هخامنشی ایران بود. برای پرهیز از یادآوری تابعیت سیاسی در حال تغییر این منطقه که امروزه نیز بخشی از ترکیه است، ذکر تعبیر جغرافیائی «آناتولی شرقی» درست تر بنظر می‌رسد.

## میخی نویسان شیراز و سومر

تقریباً ۵۵۰ سال پیش، در سال ۱۴۷۲، یعنی مدت کوتاهی پیش از کشف آمریکا بدست کریستف کلمب، یک ونیزی بنام «جوزفات باربارو» هنگام سفر در ایران، در تپه‌های نزدیک به شیراز شاهد چیزی شد که برایش بسیار حیرت انگیز بود. این تپه‌ها پوشیده از عبادتگاه‌های باستانی بود که صخره سنگ‌های کوه‌ها را تراشیده در داخلشان ساخته بودند. عبادت کنندگان باستان قرن‌ها پیش از صفحه روزگار ناپدید شده بودند و عبادتگاه‌ها در وضع خراب و پریشانی قرار داشتند. اما «باربارو» بر سینۀ دیوارهای این عبادتگاه‌ها نوشته هائی یافت که با خطی بسیار عجیب نوشته شده بودند، گوئی کسی با چیزی فلزی و نوک تیز این نوشته‌ها را روی سنگ حک کرده بود.

کسی هنوز نمی‌دانست، اما اینها باقیمانده‌های تخت جمشید از دوره هخامنشیان ایران بود.

هنگامیکه «باربارو» به موطن خود ونیز برگشت، دیده‌های خود را به همشهریانش تعریف نمود. اما در آن هفته‌ها و ماه‌ها ترک‌های عثمانی اروپا را تهدید به اشغال می‌کردند و در باختر زمین کسی وقت و حوصله‌اندیشیدن به خط و الفبائی نو و ناآشنا در گوشه‌ای از آسیای غربی را نداشت. از این رو سنگ‌نوشته‌های ایرانی بزودی به فراموشی سپرده شد.



لوحه های بیستون، اثر وان لون

پس از دو و نیم قرن، این بار یک رومی جوان و اشرافی بنام «پیترو دلا واله» به دیدن همان تپه هائی به شیراز آمد که «باربارو» دوست و پنجاه سال پیش از آن دیده بود. او نیز از مشاهده سنگنوشته‌های عجیب و غریب روی دیوار ویرانه‌های باستان در نزدیکی شیراز دچار شگفتی شده، از آنجائی که جوانی صبور و کارکن بود، با دقت و حوصله تمام تصویر این نوشته هارا کشیده همراه با یادداشت هائی در باره سفر خود، به یکی از دوستانش بنام «دکتر شیپانو» در شهر ناپل فرستاد. شیپانو پزشک بود، اما درکنار پیشه اصلی اش، شوق و ذوق بسیاری به دانش‌های دیگر نیز داشت.

شیپانو این تصویرهای کوچک و جالب را نسخه برداری کرده، موضوع را با آشنایان دانشمند خود در میان گذاشت. متأسفانه سراروپا باز به مشکلات دیگری بند بود.

جنگ‌های وحشتناکی بین مسیحیان پروتستان و کاتولیک در گرفته بود و مردم شدیداً مشغول کشتن کسانی بودند که در بارمب‌خی مسائل مذهبی باورهای دیگری داشتند.

یک سده دیگر باید سپری می‌شد تا اینکه بررسی خط «میخ مانند» سنگنوشته‌ها به صورتی جدی آغاز می‌شد.

قرن هجدهم دوره انسان هائی بود که ذهنی فعال و جستجوگر داشتند و از معماهای علمی خوششان می‌آمد. از این جهت هنگامیکه پادشاه دانمارک فردریک پنجم اعلام کرد که در جستجوی مردانی است که حاضر باشند برای یک سفر علمی و پژوهشی به آسیای غربی بروند، بسیاری اظهار آمادگی به این مسافرت نمودند. سفر پژوهشی

نامبرده که در سال ۱۷۶۱ از کپنهاگ شروع شد، شش سال طول کشید. در طول این سفر، به جز یک نفر، همه شرکت کنندگان این سفر پژوهشی درگذشتند. نام آن یک نفر «کارستن نیب اور» بود. او که همچون دهقانی آلمانی به دنیا آمده بود، به کار نقشه برداری مشغول بود و قدرت تحملش به سختی‌ها از توان استادانی که همه عمرشان را در میان کتابهای کتابخانه‌ها صرف کرده بودند، بیشتر بود.

این جناب «نیب اور» مرد جوانی بود که شایسته قدردانی است.

او تنهای تنها به سفر ادامه داد تا اینکه به ویرانه‌های تخت جمشید و یا به یونانی «پرسیولیس» رسید. در اینجا او یک ماه تمام مشغول نسخه برداری دقیق از همه سنگنوشته‌های روی دیوارهای قصرها و عبادتگاههای باستانی و ویران بود.

پس از بازگشت به دانمارک، «نیب اور» با چاپ کشفیات خود، آن را در اختیار جامعه دانشمندان گذاشت و خود نیز بطور جدی کوشش کرد این نوشته‌های عجیب و غریب را رمزگشائی نماید.

او موفق نشد.

ما اگر ما درک کنیم که «نیب اور» برای گشودن این گره، ناچار به حل چه مشکلات بزرگی بود، هیچ هم شگفت زده نخواهیم شد.

ر فصل مصر باستان همین کتاب هم گفته بودیم: «شامپولین» فرانسوی رمزگشائی خط هیروگلیف مصر باستان را با کشف معنای تصاویر کوچکی شروع کرده بود.

اما در نوشته‌های تخت جمشید هیچگونه تصویری موجود نبود.

این نوشته‌ها همگی عبارت از انواع مختلفی از چیزی شبیه یک میخ بودند که بطور بی پایانی کنار همدیگر چیده شده بودند، چیزی که برای چشمان اروپائیان قرن هجدهم مطلقاً ناآشنا بود

امروزه که این معما دیگر حل شده، ما میدانیم که اصل نخستین نوشتار سومرها (و یا همان «شومرها») در میانرودان (بین النهرین، در عراق کنونی) خطی «تصویر-بنیاد» بود، کم و بیش مانند خط مصریان باستان. اما سومرها اولین قومی بودند که خط «تصویر-بنیاد» خود را تبدیل به خط «میخی» نمودند که در آن هر «حرف» به یک میخ می‌ماند و یک آوا و یا هجا را نمایندگی می‌کرد.

مصریان باستان گیاه «پاپیروس» و یا «نی مردابی» را کشف کرده از آن نوعی از کاغذهای ابتدائی بنام «پاپیروس» را ساخته و با این ترتیب تصویرهای زبان خود را روی سطح نرمی کشیده بودند. اما مردم میانرودان و یا بین النهرین ناچار بودند واژه‌های زبان خود را با آلت نوک تیزی یا روی صخره‌های کوهها و یا لوحه‌ها و خشت‌های نرمتر گلی حکاکی نمایند.

هیلنی زندگی، آنان را ناچار به ساده تر کردن تصویرهای اصلی شان نمود تا اینکه آنها بیش از پانصد ترکیب حرفی را ایجاد نمودند که متناسب با آن نیازها لازم داشتند.

بگذارید به شما چند نمونه بدهم. در آغاز وقتی می‌خواستند تصویر یک ستاره را روی یک خشت بکشند، چنین نقشی (۱) ایجاد می‌شد:

اما پس از مدتی به این نتیجه رسیدند که کشیدن این تصویر بیش از حد پیچیده و زمان‌بر است. با این ترتیب برای مفهوم «ستاره» این تصویر (۲) ایجاد شد:



پس از مدتی معنای «بهشت» هم به تصویر «ستاره» افزوده شد. مدتی گذشت و نتیجه این ترکیب‌ها باز کمی ساده‌تر شد و به این شکل (۳) درآمد که از نگاه ما امروزیان حتی معنای پیچیده‌تری هم بود:

به همین ترتیب نوشتار «گاو» از این شکل (۴):

Illustration by  
Hendrik van Loon 1

به این شکل (۵) درآمد:

«ماهی» در آغاز این تصویر (۶) را داشت:

اما بعد به این صورت (۷) درآمد:



«آفتاب» ابتدا یک دایره‌ساده و معمولی بود، ولی بزودی به این شکل (۸) درآمد:

متوجه هستید که در آغاز گمانه‌زنی معنای این تصویرها چقدر مشکل بود. اما زحمت‌های صبورانه یک مدیر مدرسه آلمانی بنام «گروته فند» بالاخره نتیجه داد. سی سال پس از نخستین انتشار متن‌های «نیب اور» و سه قرن پس از کشف نخستین آثار تصویری میخی، چهار حرف رمزگشائی شد.

Illustration by Hendrik  
van Loon 2

این چهار «نشانه» و یا «حرف» عبارت بودند از «د»، «آ»، «ر» و همچنین «ش» که البته وابسته به محاسبه باصداها و بیصداها می‌توان آن را عبارت از هفت حرف نیز شمرد.

به کمک این حرف‌ها نام پادشاه «دا-آ-را-یا-وا-اوش» نوشته می‌شد که همان «داریوش» ایرانی است و غربی‌ها به آن «داریوس» می‌گویند.



بعد چیزی رخ داد که تنها می‌توانست پیش از دوره سیب‌های تلگراف و کشتهای بخاری پستی اتفاق بیافتد، یعنی قبل از آنکه تمام دنیا تبدیل به یک شهر کلان شود.

Illustration by  
Hendrik van  
Loon3

زمانی که استادان صبور اروپائی در روشنائی شمع‌های شبانه خود کوشش به حل این معمای مربوط به خط جدید آسیائی می‌کردند، هنری راولینسون جوان، دانشجوی دانشکده نظامی در نزد «شرکت بریتانیائی هند شرقی» بود.

او از اوقات فراغتش برای آموزش زبان فارسی کار می‌گرفت. هنگامی که پادشاه ایران از حکومت بریتانیا درخواست کرد که برای تقویت ارتش ایران چند افسر بریتانیائی را به ایران بفرستد، راولینسون به تهران اعزام شد. او به چهار گوشه ایران سفر نمود و روزی نیز از دهکده «بیستون» در دامنه کوه‌های زاگرس واقع در استان کرمانشاه ایران دیدن نمود. ایرانیان دوره باستان آن را «باگیستانا» به معنای «جایگاه خدایان» می‌نامیدند که در منابع یونانی همچون «باگیستانون» قید شده است.



Illustration by  
Hendrik van Loon 4

صدها سال پیش شاهراهی که میانرودان را به ایران یعنی موطن نخست ایرانیان وصل می‌کرد، از همین دهکده می‌گذشت. در همین دوره‌ها بود که داریوش، پادشاه ایران، تصمیم گرفت که از پهنه صخره سنگ‌های بلند این کوه‌ها برای ثبت عظمت و قدرت پادشاهی خود برای جهانیان استفاده نماید.

او دستور داد بر سینه همین صخرها شرح کارهای پرافتخارش را حکاکی کنند.

سنگ‌نوشته نامبرده به زبان‌های پارسی، بابلی و همچنین به زبان عیلامی رایج در شهر شوش باستان نوشته شده است. برای کسانی هم که قادر به خواندن هیچ زبانی نبودند، تصویرهایی مانند شکل خود پادشاه ایران حکاکی شده بود که پایش را روی بدن «گئومات» گذاشته بود، مَغ فریبکاری که می‌خواست تاج و تخت را از پادشاهان برحق بدزد. در آن مجسمه تعدادی از هواخواهان و همدستان گئومات هم پشت سر داریوش دیده می‌شوند که دستهایشان بسته است و در انتظار همان سرنوشت گئومات هستند.

در این سنگ‌نوشته که عبارت از حدوداً هزار سطر به خط میخی است، داریوش از فتوحات خود سخن می‌گوید.

این سنگنوشته چند صد متر بالاتر از زمین قرار داشت اما راولینسون با وجود خطر جانی، از کوه و صخره‌ها بالا رفت و تمام متن را دقیقاً نسخه برداری نمود.



Illustration by  
Hendrik van  
Loon 5

کشف سنگنوشته بیستون اهمیت فوق العاده‌ای داشت و بزودی شهرتش به درجه سنگ «روستای مصر» رسید. راولینسون افتخار رمزگشایی خط میخی را با «گروته فند» تقسیم نمود.

مدیر مدرسه آلمانی و افسر بریتانیایی هرگز یکدیگر را ندیده و حتی نام همدیگر را نشنیده بودند. با اینهمه، آنها مانند همه دانشمندان خوب جهان، هردو برای یک هدف علمی کوشش‌های مشترکی نمودند و در واقع با همدیگر همکاری کردند. نسخه‌هایی که آنها از سنگنوشته بیستون برداشته بودند، بزودی در بسیاری کشورها بازنشر شد. تا میانه‌های سد هجدهم بیشتر رازهای خط میخی آشکار شده بود.

این خط در زبان‌های اروپایی «کیونی فرم» نامیده می‌شود که اصلش از یونانی است و معنای «شکل میخ» می‌دهد، چرا که حرف‌های این خط که هر کدام نشانگر یک آوا و یا هجا هستند، شکل یک میخ را دارند.



Illustration by  
Hendrik van  
Loon 6

سنگنوشته‌های ایرانی تخت جمشید و بیستون که شامل زبان پارسی باستان هم بود، رمزگشایی شده بودند. آنها مربوط به پانصد و اندی سال پیش از میلاد، یعنی حدوداً ۲۵۰۰ سال پیش بودند.

خط میخی ایران ویژگی‌های خود را داشت. اما ایرانیان مخترع اصلی این خط نبودند. نخستین قومی که این خط را اختراع نمود، نه ایرانیان، بلکه سومرها بودند، اما هنوز انسان‌ها در باره سومرها و زبان آنها چیز چندانی نمی‌دانستند.

سومرها و یا «شومرها» مردمانی غیر سامی بودند که ۶۵۰۰ تا ۴۰۰۰ سال پیش در جنوب میانرودان یعنی نیمه جنوبی عراق کنونی می‌زیستند. آنها سرزمین خود را «کنگی» یعنی «کشور نیزارها» می‌نامیدند. این هم نشان می‌دهد که سومرها بین مرداب‌های میان دو رود دجله و فرات می‌زیستند.



Illustration by  
Hendrik van  
Loon 7

ولی اصل سومرها از این ناحیه عراق نبود. آنها در دورانی از آن هم باستانی تر در کوهستان‌های آسیای غربی زندگی می‌کردند، اما جاذبه مزرعه‌های حاصلخیز، سومرها را از بلندی‌ها به وادی‌های میانرودان کشانده بود. آنها در این رهگذر برخی عادت‌ها و باورهای خود را نیز با خود به همراه آورده و حفظ کرده بودند. یکی از این رهاوردها از نگاه صحبت کنونی ما به ویژه جالب است.

سومرها هنگام زندگی در کوهستان‌های آسیای غربی معبد‌ها و قربانگاه‌های خود را بر فراز بلندی‌ها و صخره سنگ‌ها می‌ساختند و در آنجا به خدایان خود عبادت می‌نمودند. اما در میهن نوی سومرها چنین صخره سنگ‌ها وجود نداشت و آنها در این سرزمین نو نمی‌توانستند عبادتگاه‌های خود را به سبک قدیم بسازند. آنها هیچ هم از این وضع خشنود نبودند.

همان‌گونه آسیایی به عادات و سنن خود احترام عمیقی قائل هستند و سنت سومری لازم می‌شود که عبادتگاه و قربانگاه سومرها از صدها متر دورتر هم به چشم بخورد.

سومرها برای حل این مشکل و راضی نگهداشتن خدایان پدرانشان، برج‌های کم ارتفاعی ساختند که یادآور تپه‌های سرزمین سابق آنها بود. آنها بر فراز هر یک از این برج‌ها نیز به پاس خدایان باستانی خود آتش‌های مقدس می‌افروختند.

قرن‌ها پس از آنکه آخرین سومرها در گذشته بودند، یهودیانی که به دیدن شهر «باب-ایلی» (همان بابل باستانی) رفتند، تحت تاثیر تماشای برج‌های عجیب و غریبی قرار گرفتند که در میان مزرعه‌های سرسبز میانرودان سر بلند کرده بودند. «برج بابل» معروف که حتی در «عهد عتیق» نیز به آن اشاره می‌شود، چیزی نیست جز ویرانه‌یک بلندی مصنوعی که سومرهای مومن قرن‌ها پیش ساخته بودند.

سومرها با ساختن پلکان آشنا نبودند.

آنها برای انتقال انسان‌ها از پائین به بالا، راه‌هایی مارپیچی در گرداگرد این برج‌ها می‌ساختند.

در اوایل قرن بیستم طرح یک ایستگاه نو راه آهن برای شهر نیو یورک ریخته می‌شد که بتوان در آن واحد هزاران مسافر را از طبقه پائین ایستگاه به طبقه‌های بالا و برعکس منتقل نمود.

مهندسین این طرح نمی‌خواستند از پلکان استفاده کنند. آنها هراس داشتند که هنگام شلوغی و دوندگی‌های ساعت‌های کاری، ممکن است حوادث و حتی فاجعه‌های ناگواری رخ دهد. از این جهت آنها اندیشه راه‌های مارپیچی را از برج‌های سومری به عاریت گرفتند که شامل معماری ایستگاه نو را آهن شهر نیویورک گردید.

بابل مرکز دولتهای سومر، سپس آشور، بعد اکد و بابل، آشور و بابل نو و بالاخره دولت ماد بود. امروزه باقیمانده تمدن، معماری و برجهای بابل در نزدیکی شهر حله در عراق کنونی، بین بغداد و بصره قرار دارد.

## آشور و بابل: دیگ بزرگ آمیزش سامی



هلال حاصلخیز

ما معمولا آمریکا را نوعی «دیگ آمیزش قومی» اقوام و طوایف دنیا می‌نامیم، نوعی دیگ آش شله قلمکار. منظور ما از کاربرد این تعبیر آن است که اقوام، تبارها و طایفه‌های بسیاری که در سرزمین‌های اصلی خود شرایط مناسبی برای زندگی نداشتند، به سواحل آتلانتیک و اقیانوس آرام ایالات متحده رو می‌آورند تا در اینجا موطن جدید و مناسبی داشته باشند.

درست است. میانرودان باستان از ایالات متحده کنونی بسیار کوچکتر بود. اما «هلال حاصلخیز» دیگ آمیزش قومی کاملا فوق العاده‌ای بود که دنیا به خود دیده بود، آمیزشی قومی که دو هزار سال ادامه داشت، در حالیکه هربار قوم جدیدی به این «آش شله قلمکار» می‌پیوست و در آن آمیزش می‌یافت.

سرگذشت هر قوم تازه‌واردی که در طول این مدت به سواحل دجله و یا فرات آمده و کوشش کرده مسکنی برای خود گزیند، فوق العاده پر فراز و نشیب و جالب است. ما نمی‌توانیم در اینجا تفصیلات کوچ هر قوم را با همه جزئیات آن توصیف کنیم. بنا بر این تنها شرح کوتاهی از ماجراهای آنان را خواهیم داد.

در فصل گذشته از سومرها صحبت کرده بودیم که تاریخ خود را روی سنگ‌ها و گاه لوح‌های سفالین کنده‌اند. در آن بخش هم گفته بودیم که سومرها از تبار سامی نبودند. تا جائیکه میدانیم، سومرها اولین تبار کوچنده و یاعشایری بودند که به میانرودان آمدند. اقوامی را که «یکجا نشین» نیستند کوچنده و یا عشایر می‌نامند. آنها خانه و کاشانه ثابتی ندارند، مزرعه‌های غله و یا باغ‌های سبزی و میوه ندارند، بلکه در چادرها زندگی می‌کنند، گوسفند، بز و یا گاو می‌پروراند و در جستجوی چراگاه‌های سر سبز آب فراوان، دام‌ها و چادرهایشان را برداشته از سرزمینی به سرزمینی دیگر کوچ می‌کنند.

کلبه‌های گلی آنها برای مدت هائی دراز، سینه دشت‌ها را پوشانده بود. آنها جنگجویان زبردستی بودند و مدت‌ها توانستند از پس هر مهاجمی برآیند.

اما چهار هزار سال پیش قومی سامی بنام «اکدها» صحرای عربستان را ترک کرده به میانرودان آمد، سومرها را مغلوب نمود و بر میانرودان حاکم شد. شناخته‌ترین پادشاه این اکدها «سارگون» نام داشت.

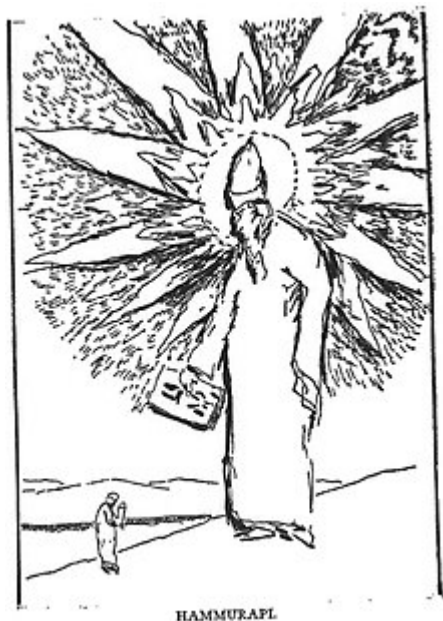
سارگون به قوم خویش یاد داد که چگونه زبان سامی خود یعنی «اکدی» را به خط سومری بنویسند که خط قومی بود که سرزمینش را اشغال کرده بودند. او چنان خردمندانه حکومت نمود که بزودی فرق‌های بین یکجانشینان اصلی میانرودان یعنی سومرها و مهاجمان یعنی اکدها از بین رفت. آنها به سرعت دوست شدند و با همدیگر در صلح و هم‌اوائی زیستند.

شهرت امپراتوری سارگون به سرعت تمام آسیای غربی را فراگرفت، طوری که بزودی اقوام دیگری که داستان موفقیت دولت اکدی‌ان را شنیده بودند نیز خواستند بخت خود را بیازمایند.

این بار قوم نوی از قبایل صحرا به نام «عموری‌ها» سرزمین‌های خود را رها کرده رو به شمال گذاشت.

با این ترتیب ناآرامی بزرگی در میانرودان پیداشد، تا اینکه رئیس قبیله عموری‌ها، کسی بنام «حمورابی» (یا «حمورابی») در شهر «باب-ایلی» (یعنی «دروازه خدا») مستقر شد و خود را حاکم امپراتوری جدیدی بنام «باب ایلی» اعلام نمود که ما آن را «بابل» می‌نامیم.

این حمورابی که ۲۱ قرن پیش از میلاد مسیح یعنی تقریبا ۴۱۰۰ سال پیش زیسته است، آدم جالبی بود. او بابل را به صورت مهم‌ترین شهر دنیای باستان درآورد. در آنجا کاهن‌های دانشمند قوانینی را که حاکم بزرگ حمورابی شخصا از «خدای آفتاب» دریافت کرده بود، اجرا می‌نمودند و تاجران حاکم خود را دوست داشتند، چراکه در دولت او با تاجران رفتاری منصفانه و محترمانه وجود داشت.



حمورابی، اثر وان لون



NINEVEH DESTROYED.

نینوه ویران می شود، اثر وان لون

این مجموعه قوانین شامل حوزه‌های حقوق جزائی، حقوق مدنی و حقوق تجارت می‌شد و بیش از ۲۸۰ ماده داشت. اینجا جای آنهمه جزئیات در مورد این قانون‌ها نیست. اگر قرار می‌شد من در اینجا متن کامل این «قانون حمورابی» را ترجمه کنم و بنویسم، حدودا هفتاد برگ کتاب‌های امروزی می‌شد. اما اگر این امکان می‌بود، می‌توانستم به شما نشان دهم که این دولت باستانی بابل حتی در مقایسه با بسیاری از دولت‌های معاصر، از بسیاری جهات بهتر مدیریت می‌شد، قانون و آسایش اجتماعی محکم تر بود و آزادی اندیشه و سخن نیز در آنجا از بسیاری کشورهای کنونی بیشتر بود.

اما دنیای ما قرار نبود و قرار نیست که پیوسته دنیای مکمل و بی عیبی باشد و همیشه همه چیز بهتر و بهتر شود. بزودی انبوهی از مردان خشن و بیرحم از کوهستان‌های شمال سرازیر شده نظام نبوغ آمیز حمورابی را برهم زدند.

این مهاجم‌های نو «هیتیت‌ها» بودند. اطلاعات ما در باره هیتیت‌ها حتی از دانش ما در مورد سومرها هم کمتر است. انجیل از هیتیت‌ها یاد می‌کند. ویرانه‌های تمدن آنان در بسیاری نقاط منطقه یافت شده‌اند. آنها «خط تصویری» و یا هیروگلیف‌های عجیب و غریبی بکار برده‌اند، اما تاکنون کسی نتوانسته این نوشته‌ها را رمزگشایی کند و معنیاشان را بفهمد. آنها هنر مدیریت چندانی نداشتند. چند سال حکومت کردند و آنگاه دولتشان منقرض شده تکه پاره گردید.

آنچه که امروزه از تمام حشمت و عظمت هیتیت‌ها باقی مانده، چیزی نیست جز نامی اسرارانگیز و شهرتی مبتنی بر ویران کردن بسیاری چیزها که مردمان دیگر با رنج و زحمت زیادی ساخته بودند.

آنگاه تهاجم نوی رخ داد که خصلتی کاملا دیگر داشت.

قوم خشم آلود دیگری از صحرا نشینان که بنام خدای خود «آشور» و یا «آسور» دست به کشتار و غارت می‌زدند، از صحرای عربستان رها شده رو به شمال گذاشتند و تا دامنه‌های کوه‌ها رسیدند. سپس آنها متوجه شرق گشته در سواحل فرات شهری بنام «نینوا» ساختند که ما از طریق یونانیان آن را با نام «نینوه» می‌شناسیم. این نوآمدگان که بطور کلی «آشوریان» نامیده می‌شدند، بزودی آغاز به جنگی تدریجی اما دهشتناک بر علیه همه ساکنان دیگر میانرودان نمودند.

دوازده قرن پیش از میلاد، آنها اولین تلاش‌های خود را برای نابودکردن بابل انجام دادند. اما پس از نخستین پیروزی تحت رهبری پادشاه آشور «تگلات پیله سر»، آنها به ناچار به سرزمین خود در شمال بازگشتند.

پانصد سال بعد آنها دوباره هجوم به بابل را آزمایش کردند. فرمانده ماجراجویی بنام «بولو» تاج و تخت آشور را از آن خود کرد. او با برگزیدن نام تاریخی «تگلات پیله سر» که در میان آشوریان قهرمان ملی شده بود، اعلام کرد که می‌خواهد تمام دنیا را فتح کند.

و او برآستی هم چنین کرد.

آسیای کوچک، ارمنستان، مصر، عربستان شمالی، ایران غربی و بابل همه تبدیل به ایالت‌های آشور شدند. این سرزمین‌ها به اداره حاکمان آشوری سپرده شد که مالیات جمع می‌کردند و مردان جوان را مجبور به خدمت در لشکر آشور می‌نمودند. این حاکمان و فرماندهان آشور بخاطر حرص و بیرحمی شان مورد نفرت مردم قرار گرفتند.

خوشبختانه امپراتوری آشور مدت زیادی در نقطه اوج خود نماند. این امپراتوری مانند یک کشتی شده بود، با دکل‌ها و بادبان‌های بیشمار، اما بدنه‌ای کوچک. سربازان بیش از حد بودند و کشاورزان کم، ژنرال‌ها بیشمار بودند و تاجران اندک.

پادشاه و اشراف بسیار ثروتمند شدند، اما توده‌ها در بدبختی و فقر بسر می‌برد. کشور آشور حتی یک لحظه نیز روی صلح و آرامش نندید. دولت آشور پیوسته و هرلحظه با کسی و به بهانه‌ای در حال جنگ بود، در حالیکه مردم آن سرزمین‌ها علاقه‌ای به این کشاکش‌ها نداشتند. تا اینکه بخاطر همین جنگ‌های پایان ناپذیر و فرساینده، اکثر سربازان آشور کشته و یا معیوب شدند و دولت آشور ناچار شد اقوام غیر آشور را نیز به ارتش خود بپذیرد. اما این سربازان منفعتی در جنگ برای فرماندهان بیرحم خود که خانه و آشیانه آنان را ویران کرده بودند، نداشتند. به همین جهت، سربازان در جنگ موفقیتی نشان ندادند.

زندگی در مرزهای آشور دیگر همراه با امنیت و آسایش نبود.

اقوام نو و ناشناسی مرتبا به مرزهای شمالی حمله می‌کردند. یکی از آنها «کیمی‌ها» بودند. اولین بار از کیمیران در دوره‌ای یاد می‌شود که آنان در دشت‌های پهناور آنسوی کوه‌های شمالی به سر می‌بردند. مورخ یونان باستان، هومر، در شرح سفرهای «آدیسه» که یکی از چهره‌های افسانه‌ای یونان باستان است، می‌گوید سرزمین کیمی‌ها «برای همیشه محکوم به ظلمت شده بود». آنها تباری از انسلوای سفید تن بودند و از سوی تبار دیگری از صحرانوردان آسیای بنام «سکاها» و یا «اسکیت‌ها» از خانه و کاشانه خود رانده شده بودند.





کلدانی ها، اثر وان لون

سکاها از اجداد «کوساکها» در روسیگنونی بودند و حتی در آن دوران مه آلود باستان نیز شهرت آنها به چالاکي در اسب سواری بود.

کیمریان تحت فشار سکاها از اروپا به آسیا گذشته سرزمین هیتیتها یعنی آناتولی کنونی را تسخیر نمودند. آنگاه آنان کوههای آسیای کوچک را ترک کرده به همواریهای بین دو رود فرات و دجله رو آوردند و در آنجا بین مردم بیچاره و فقیر گشته امپراتوری آشور قتل و غارت بسیاری نمودند.

نینوا، پایتخت آشور، داوطلبان را دعوت نمود که به مقاومت در برابر این تهاجم برخیزند. اما لشکرهای فرسوده آشور به سوی دیگری متوجه شدند، چراکه خبر میسید که خطری جدی تر و فوری تر در راه است.

از سالها پیش از آن، یک قوم کوچک سامی بنام «کلدانیها» در کمال صلح و آرامش در جنوب شرقی هلال حاصلخیز میزیست، در سرزمینی که معروف به «اور» شده بود. همین کلدانیها یکباره و به صورتی غیر چشمداشت دست به اسلحه برده بطور منظم آشور را مورد حمله قرار دادند.

دولت آشور که هرگز حسن نیت هیچ یک از همسایگان خود را جلب نکرده بود، از هر سو تحت هجوم قرار گرفته بود و راهی جز سقوط و نابودی نداشت.

وقتی که نینوا سقوط کرد و این خزینة ثروت که در نتیجه قرنها غارت ایجاد شده بود، تخریب گردید، در تمام گوشه و کنار آن سرزمینها از خلیج فارس گرفته تا سواحل رود نیل سرور و شادمانی حاکم شد.

هنگامیکه یونانیان چند نسل بعد تا رود فرات آمدند و با مشاهده ویرانههای پوشیده با آوار و چوبهای سوخته، جویای وضع گذشته آن دیار شدند، کسی نمانده بود که به آنها پاسخی بدهد.

مردم به سرعت حتی نام شهری را فراموش کرده بودند که تبدیل به مرکز خوشونت و ستم بر آنان شده بود.

از سوی دیگر بابل که با اتباع خود به شکلی کاملا متفاوت رفتار کرده بود، دوباره به زندگی و رواج گذشته خویش بازگشت. در طول سلطنت دراز مدت پادشاه مدبر بابل، نبوخذ نصر، معبدهای باستانی تعمیر گردید. در مدتی کوتاه، کاخهای پهناوری سر بلند کردند. در هر گوشه میانرودان کانالهای آبیاری مزارع و باغها حفر شد. اما همسایههای ستیزه گر نیز به شدت تنبیه گردیدند.

مصر تبدیل به یک استان مرزی بی اهمیت شد و اورشلیم، پایتخت یهودیان، ویران گردید. کتابهای مقدس موسی به بابل برده شد و هزاران یهودی را مجبور کردند همچون گروگان بدنبال پادشاه به بابل بروند تا آنان که در فلسطین باقی ماندند رفتار ناشایستی از خود نشان ندهند.

و لیکن بابل تبدیل به یکی از عجایب هفتگانه دنیای باستان گردید.

در امتداد ساحل فرات درختکاری شد.

حتی روی دیوارهای متعدد و بلند شهر گل کاشته شد، تا جائیکه پس از چند سال این شهر باستانی چنان منظره ای یافته بود که گویا هزار گلستان از فراز بامها به جادههای شهر خم شده بودند.

ه دنبال آنکه کلدانیان پایتختشان را به نوعی نمایشگاه بین المللی تبدیل کردند، دقت و توجه خود را به امور معنوی معطوف نمودند.

آنها مانند اقوام دیگری که اصلشان از صحراست، به احوال ستارگان که راهنمای آنان در شبهای طولانی شده بودند، علاقه بسیاری داشتند.

آنها آسمان و ستارگان را مطالعه کرده «گردآسمان» و یا «منطقه البروج» را به دوازده برج تقسیم نمودند و به آنها نام نهادند: برج حمل (قوچ)، برج ثور (گاو نر)، برج سرطان (خرچنگ) و غیره.

آنها نقشه هایی از آسمان تهیه کردند، نخستین پنج ستاره را کشف نمودند و به این ستارگان نامهای خدایان خود را دادند. هنگامیکه رومیان میانرودان را تسخیر نمودند، این نامها را به زبان لاتین ترجمه کردند که ما امروزه در زبانهای اروپایی هنوز بکار مییم: ژوپیتر (مشتری)، ونوس (زهره)، مارس (مریخ)، مرکوری (عطارد) و ساتورن (زحل).

کلدانیها در ضمن خط فرضی نیمگان و یا استوا را که کره زمین را بین دو نیمکره شمالی و جنوبی تقسیم می کند به ۳۶۰ درجه، یک روز را به ۲۴ ساعت و یک ساعت را به ۶۰ دقیقه تقسیم نمودند، طوری که انسان مدرن امروز دیگر لازم ندید این کشف بابلیان باستان را اصلاح و مدرنیزه کند.

کلدانیان ساعت نداشتند، اما زمان را به کمک سایه ساعت آفتابی محاسبه می نمودند.

آنها در محاسبات دستگاه اعداد پایه ۱۰ و همچنین دستگاه اعداد پایه ۱۲ را یافتند. امروزه ما تنها دستگاه اعداد پایه ۱۰ را بکار می بریم. اگر به این موضوع علاقه دارید، از پدرتان بپرسید که دستگاه اعداد پایه ۱۲ چه معنی می دهد. برپایه همین دستگاه است که یک ساعت را ۶۰ دقیقه، یک دقیقه را ۶۰ ثانیه و یک روز را ۲۴ ساعت حساب می کنیم و گرنه می بایست طبق دستگاه پایه ۱۰ ساعت، در یک شبانه روز ۲۰ ساعت، در یک ساعت ۵۰ دقیقه و در هر دقیقه پنجاه ثانیه می داشتیم.

کلداهی همچنین اولین قومی بودند که مقرر نمودند که بشر به طور منظم نیاز به یک روز استراحت در هفته دارد.

هنگامی که آنها سال را به هفته ها و هفته را به هفت روز تقسیم می کردند، تصمیم گرفتند که باید شش روز کار کرد، اما یک روز باید برای «آرامش روان» استراحت نمود.

جای تاسف بسیار است که مرکز اینهمه هوشمندی و تخصص صنعتی نتوانست برای همیشه پا برجا بماند. حتی نبوغ یک عده پادشاهان بسیار خردمند نیز نتوانست اقوام باستانی میانرودان را از دچار شدن به سرنوشت نهائی آنها حفظ کند.

دنیای سامی دیگر پیر می شد.

دوران، دیگر دوران یک تبار دیگر و نوین انسان ها بود.

در سده پنجم پیش از میلاد مسیح، قومی هند و اروپائی بنام ایرانیان از دشتهای آنسوی کوهها وارد صحنه میانرودان گشت. در فصل آینده من در باره آنان بیشتر صحبت خواهم کرد.

شهر بابل بدون جنگ و یا مقاومتی تسخیر شد.

«نابونیدوس» آخرین پادشاه بابل، که بیشتر از دفاع از وطن خود، نگران امور دینی بود، پا به گریز نهاد.

پس از چند روز پسر خردسال او که در بابل مانده بود، درگذشت.

کوروش، پادشاه ایران، کودک پادشاه بابل را با ادای احترامات کامل به خاک سپرد و خود را جانشین برحق پادشاهان پیشین بابل نامید.

بیانرودان دیگر دولتی مستقل نبود. این سرزمین تبدیل به یک ایالت ایران شده تحت حکومت یک «ساتراپ» و یا فرماندار ایرانی قرار گرفت.

بابل چه شد؟ از آنجا که پادشاهان دیگر از بابل همچون محل اقامت خود استفاده نمی کردند، این شهر تمام اهمیت خود را ازدست داده، تبدیل به روستائی در حاشیه گشت.

کم و بیش دویست سال بعد، در قرن چهارم پیش از میلاد، بابل دوباره به اعتبار و شهرتی رسید.

در سال ۳۳۱ پ.م. اسکندر بزرگ، یونانی جوانی که ایران، هندوستان، مصر و همه آن سرزمین ها را تسخیر کرده بود، از شهر باستانی خاطره های مقدس یعنی بابل بازدید نمود. او می خواست از این شهر بعنوان یادواره ای از شکوه و عظمت نورسیده خویش استفاده کند. او دستور داد که کاخ پادشاهی و مکان های فروریخته را بازسازی نمایند.

تاسفانه اسکندر بصورتی کاملاً غیر مترقبه در تالار پذیرائی پادشاه نبوخذنصر درگذشت. پس از آن دیگر در دنیا هیچ چیز قادر به پیشگیری از سقوط کامل بابل نبود.

یکی از فرماندهان اسکندر بنام سلوکوس نیکاتور نقشه ساختن شهری جدید را تمام کرده بود. این شهر قرار بود در دهانه کانالی که دو رود فرات و دجله را به همدیگر می پیوندد، احداث شود. با این نقشه، سرنوشت بابل نیز به پایان رسید.

لوحه ای از سال ۲۷۵ پ.م. می گوید که چگونه اهالی بابل مجبور به ترک شهر خود و کوچ به آن شهر جدید شده اند که به افتخار یکی از فرماندهان و جانشینان اسکندر «سلوکیه» نامیده شد.

حتی در آن دوره هم برخی از اهالی سابق بابل که به شهر خود وفادار مانده بودند، گهگاهی به آنجا سر می زدند. اما آن شهر پر عظمت بابل دیگر مسکن گرگها و شغال ها شده بود.

اکثریت مردم که علاقهای به آن مقدسات نیمه فراموش شده باستان نداشتند، راه حلی عمل گرایانه برای استفاده از شهر سابق خود یافتند: آنها از ساختمان های باشکوه شهر سابق بعنوان انبار سنگ و آجر برای ساختمان های نو خود استفاده نمودند.

نزدیک به ۳۰ قرن یعنی ۳۰۰۰ سال تمام، بابل مرکز معنوی و علمی-روشنفکری دنیای سامی بود و صد نسل از اهالی آن، این شهر باستانی را همچون بیانگر نبوغ مردم خویش شمرده بودند.

## داستان موسی



موسی، اثر وان لون

در خط باریک افق دوردست گرد و خاک کوچکی پیدا شد. دهقان فقیر بابلی که روی مزرعه کوچک خود کار می‌کرد، این را دید.

او با خود گفت: «این حتما قوم دیگری است که می‌خواهد به سرزمین ما هجوم کند. اما کامیاب نخواهند شد. سربازان پادشاه آنها را بیرون خواهند کرد.»

او راست می‌گفت. نگهبانان مرزی، نورسیده‌ها را با شمشیرهایشان استقبال کرده، آنها را وادار نمودند که بخت خود را در جای دیگری بیازمایند.

آنها در امتداد مرز بابل به سوی غرب حرکت کردند و آنقدر رفتند تا به سواحل مدیترانه رسیدند.

در آنجا آنها رحل اقامت افکندند، به پرورش گاو و گوسفندشان پرداختند و شروع به زندگی نمودند، درست مانند پیشینگانسان که در سرزمین «اور» بسر می‌بردند.

اما زمانی فرارسید که دیگر باران نبارید و چیزی برای خوردن نبود. بنابراین ناچار شدند یا به دشت‌های سبز دیگر کوچ کنند و یا در همانجا از گرسنگی بمیرند.

با این ترتیب این شبانان که «عبری‌ها» هم نامیده می‌شدند، در جستجوی خانه و کاشانه‌ای نو در سواحل دریای سرخ و در نزدیکی مصر اقامت گزیدند.

با گرسنگی آنها را در این سفر نیز همراهی نمود، طوری که آنها برای آنکه از گرسنگی نمیرند، بناچار پیش ماموران مصری رفته التماس نان کردند.

مصری‌ها مدت‌ها بود که در انتظار قحطی بودند. آنها از هفت سال پیش از آن، انبارهای بزرگ خود را با محصول اضافی گندم خود پر کرده بودند تا در روز مبادا بصورت برابر بین اهالی فقیر و ثروتمند تقسیم شود. در همان دوره نیز گندم در میان مردم تقسیم می‌شد. کسی هم که مسئول کل و مطلق این تقسیم بود «یوسف» نام داشت. او هم از قوم «عبری‌ها» بود.

یوسف هنگام کودکی از خانه خود فرار کرده بود. روایت است که او از دست برادرانش گریخته بود، چرا که آنها با تصور اینکه پدرشان یوسف را بیش از همه دوست دارد، به برادر خود حسادت می‌ورزیدند.

نمیدانیم ماجرا دقیقا چه بود. به هر حال یوسف به مصر رفت و اعتماد و احترام پادشاهان «هیكسوس» را به خود جلب نمود. این پادشاهان که اصلشان از سرزمینی در شرق مصر بود، یکی از هله قوم سامی در شمال غرب عربستان کنونی بودند. آنها مصر را به تازگی فتح نموده بودند و دنبال کسی می‌گشتند که اموال و املاک نو یافته آنها را اداره کند.

به محض آنکه عبریان گرسنه پیش یوسف آمده درخواست کمک نمودند، او خویشان خود را بازشناخت.

یوسف مردی سخاوتمند بود و از پلبیدی روح به دور بود.

یوسف به کسانی که با او بدرفتاری کرده بودند بدی نکرد، بلکه به آنها گندم داد و گذاشت تا همراه با کودکان و گاو و گوسفندشان در مصر زندگی کنند و خوشبخت باشند.

سالهای سال عبریان که بیشتر با نام «یهودیان» شناخته می‌شدند، در بخش شرقی موطن جدیدشان زندگی می‌کردند و زندگی آنها از هر جهت رو به راه بود.

آنگاه دگرگونی بزرگی رخ داد.

انقلابی ناگهانی رخ داد که پادشاهان هیكسوس را از قدرت دور کرده آنان را مجبور نمود که مصر را ترک کنند. مصریان دوباره حکمران کشور خود شده بودند. آنها هرگز با خارجیان خوب کنار نیامده بودند. سیصد سال حاکمیت شبانان سامی فلسطین یعنی هیكسوسها باعث شده بود که مصریان به هر چه خارجی هست، با حس نفرت نگاه کنند.

از سوی دیگر یهودیان با هیکسوس‌هایی که از نگاه تبار با آنها خویشاوند بودند تفاهم خوبی داشتند. این هم کافی بود که مصریان به یهودیان به دیده خائن بنگرند.

عمر یوسف آن قدر دراز نبود که در این مرحله نیز از قوم خود مراقبت کند.

پس از کشاکش کوتاهی، یهودیان را از **خلخال** قدیمی خود بیرون کردند، آنها را به نقاط مرکزی و داغ مصر فرستادند و با آنها مانند غلامان رفتار نمودند.

سال‌های طولانی با آنها همچون برده‌های کارگر رفتار شد. آنها برای ساختمان اهرام سنگ حمل می‌کردند و برای ساختمان‌های عمومی آجرپزی می‌نمودند، راه می‌ساختند و کانال می‌کنند تا آب نیل به مزرعه‌های دوردست مصر رسانیده شود.

آنها ستم بزرگی دیدند، اما جسارتشان را از دست ندادند. بزودی قرار بود کسی به یاری آنها بیاید.

جوانی در آنجا **موسی** که نامش موسی بود. او انسان باهوشی بود و تحصیلکرده هم بود. از این جهت مصریان تصمیم گرفتند که او بهتر است به خدمت فرعون درآید.

اگر چیزی رخ نمی‌داد که خشم موسی را سبب شود، او سال‌ها در همانجا می‌زیست و زندگی خود را همچون حاکم یک ولایت و یا مامور جمع‌آوری مالیات در یک بخش دوردست کشور به سر می‌رسانید.

اما طوری که گفتم، مصریان از کسانی که شبیه خودشان نبود و ظاهر و لباسشان از آنان فرق می‌کرد، بدشان می‌آمد و تا چیزی می‌شد، به چنین انسان‌هایی که با آنها فرق داشتند، توهین می‌کردند.

یهودیان نظر به اینکه خارجی بودند، در اقلیت قرار داشتند و نمی‌توانستند به خوبی از خود دفاع کنند. معنائی هم نداشت که به دادگاه‌های مصری شکایت کنند، چرا که قاضی‌ها به کسانی که حاضر به پرستش خدایان مصری نبودند و هنگام دفاع از خود لهجلی خارجی داشتند، احساس مثبتی نداشتند.

تا اینکه روزی موسی با چند نفر از دوستان مصری خود به گردش رفته بود. آنجا بگو بگو شد و آنها چیزهای توهین آمیزی به یهودیان گفتند و حتی تهدید کردند که یهودیان را آرام نخواهند گذاشت.

موسی که جوانی پرهیجان بود، او را کتک زد.

ضربه‌ها سخت بودند و جوان مصری افتاد و مُرد.

کشتن یک مصری بومی در مصر کار وحشتناکی بود و قانون‌های مصر نیز مانند قانون‌های پادشاه بابل، حمورابی، آنقدر هوشمندانه نبودند که میان قتل از پیش طراحی شده و قتل که نتیجه برآشتن غیر منطقی در مقابل توهین به یک شخص است، فرق بگذارند.

در نتیجه موسی گریخت.

و به سرزمین اجدادی اش در «مدین» آن سوی دریای سرخ (شمال غربی شبه جزیره عربستان کنونی) پناه برد، جایی که قوم او صدها سال گوسفندانش را همانجا چرانده بود.

روحانی مهربانی بنام «جثرو» او را به خانه خویش پذیرفت و یکی از هفت دخترش به نام «زیپورا» را به او به زنی داد.

وسی مدتی طولانی در همانجا زیست و در باره بسیاری چیزها اندیشید. او شکوه و راحتی دربار فرعون را رها کرده زندگی خشن و ساده یک روحانی صحرا نشین را پذیرفته بود. در روزگار قدیم، پیش از آنکه یهودیان به مصر کوچ کنند، آنها نیز یکی از اقوام کوچنده در شمال غرب شبه جزیره عربستان کنونی بودند. آنها در چادرها می‌زیستند و خوراکی ساده داشتند. آنها مردانی درستکار و زانی نجیب بودند که دارائی کمی داشتند، اما با پاکدلی خود افتخار می‌کردند.

لیکن پس از آنکه یهودیان تابع تمدن مصر شدند، همه اینها تغییر یافت. آنها بجای آنکه در راه استقلال خود مبارزه کنند، تابع تمدن مصر شدند که شیفته راحتی بود.

بها بجای پرستش خدایان باستانی صحرائی پرباد و توفان، شروع به عبادت مقدسات عجیبی نمودند که در شکوه و جلال معابد تاریک مصریان پنهان شده بودند.

موسی حس می‌کرد که وقت او رسیده است. می‌بایستی بجهد و آن قوم را از این سرنوشت رها نمود و به راه باستانی حقیقت ساده رهنمون شد.

همین شد که موسی با فرستاهلی خود به خویشاوندانش از آنها دعوت نمود که سرزمین مصر را ترک کرده در صحرا به او بپیوندند.

اما مصریان از این نقشه یهودیان خبردار شده بیش از پیش رفت و آمد آنان را تحت کنترل قرار دادند.

بنظر مهبید که نقشه موسی نقش بر آب شده، تا اینکه ناگهان در بین مردمان دره نیل یک بیماری واگیر پهن شد.

یهودیان که از همان روزهای دشوارشان در صحرا به رعایت قواعد سرسختانه تندرستی خود عادت داشتند، از این خطر جستند، اما صدها هزار نفر از مصریان جان خود را از دست داد.

در هنگامه اینهمه ناروشنی و دلهره که با «مرگ آرام» مردم مصر همراه بود، یهودیان بار و بندیشان را بسته، شتابان از کشوری که به آنها آنهمه وعده داده و اینهمه کم عمل کرده بود، رخت بریستند.

محض اینکه خبر فرار یهودیان پخش شد، مصریان سربازان خود را به دنبال آنان فرستادند. اما سربازان مصری در راه دچار بیماری گشتند و یهودیان نجات یافتند.

آنها همه سالم و آزاد به سوی شرق شتافتند و در سرزمین‌های خالی در دامنه کوه سینا مسکن گزیدند، همان کوهی که نامش را از «خدای ماه» بابلیان موسوم به «سین» گرفته است.

در موطن جدید، موسی فرماندهی هم تباران خود را بر عهده گرفت و به اصلاحات در زندگی آنان رهبری نمود.

در آن روزها یهودیان نیز مانند همه اقوام دیگر چندین خدا را پرستش می‌کردند. آنها در مدت اقامتشان در مصر حتی حیواناتی را که مصریان به آنها عبادت می‌کردند و برایشان مقبره‌های مخصوص می‌ساختند نیز ستایش می‌نمودند. اما موسی در طول زندگی اش بر روی تپه‌های شنی صحرای «نمین» به قدرت والای خدای رعد و برق باور آورده بود، خدائی که بر آسمان‌های بلند حکم می‌راند و هُن نیت او تعیین کننده زندگی، روشنائی و حتی نفس کشیدن صحرائشینان بود.

نام این خدا «یُوه» بود و همه اقوام سامی آسیای غربی او را پرستش می‌کردند.

موسی با موعظه‌های خود «یُوه» را تنها خدای همه قوم یهود اعلام می‌کرد.

روزی موسی از میان یهودیان ناپدید شد. در میان مردم شایعه پخش شد که موسی در بلند ترین قله کوه سینا انزوا گزیده است.

عصر آن روز، در اثر تاریکی ناشی از یک توفان بزرگ، قله کوه از دید انسان‌ها نا پیدا شد.

اما هنگامی که موسی از کوه بازگشت... لوح هائی سنگی بر فراز کوه پیدا شدند که کلام خود یُوه بر آنها حک شده بود. اینها همان ده فرمان» الهی بودند، چیزهائی که خود یُوه هنگام رعد و برق گفته بود.

پس از آن، دیگر هیچ یهودی جرات نکرد مقام والای موسی را مورد شک قرار دهد.

هنگامی که او به مردم خود گفت که یُوه به آنها دستور مینهد به مهاجرت خود ادامه دهند، آنها با اشتیاق این را پذیرفتند.

آنها سالیان دراز روی تپه‌های صحرائی بی راه و نشان زیستند.

آنها با مشکلات بسیاری ساختند و کم مانده بود که همه از کمبود آب و خوراک هلاک شوند.

اما موسی امید سرزمینی موعود را در دل آنها زنده نگهداشت، سرزمینی پایدار برای پیروان راستین یُوه.

و در نهایت آنها سرزمینی حاصلخیز یافتند.

آنها از رود اردن گذشتند و در حالیکه «ده فرمان» و یا «لوح‌های قانون» را حمل می‌کردند، علفزارهای میان «دان» در شمال و «بئر شبع» در جنوب (اسرائیل کنونی، م) را مسکون نمودند.

و اما موسی دیگر راهبر آنان نبود.

او دیگر پیر و خسته شده بود.

ابتدا به او یال و دامنه‌های کوه‌های فلسطین را نشان دادند که قرار بود یهودیان آن را موطن خود سازند.

آنگاه او چشمانش را برای همیشه بست.

او در زمان جوانیش وظیفه‌ی برای خود تعیین کرده بود. آن روز او این وظیفه را بجا آورده بود.

او قوم خود را از بردگی بیگانه آزاد کرده، یک زندگی آزاد و مستقل به آنها داده بود.

او قوم خود را متحد کرده، آنها را به اولین قومی تبدیل نموده بود که تنها یک خدای واحد را می‌پرستند.

## اورشلیم، شهر قانون



اورشلیم باستان، اثر وان لون

سرزمین فلسطین شیار کوچکی بین رود اردن و آبهای سبز دریای مدیترانه است. قدمت این سرزمین را نمی‌توان تخمین زد. اولین ساکنان آن را هم چندان نمی‌شناسیم، اگرچه به آنها نام «مردم کنعان» داده می‌شود (\*).

کنعانیان یکی از طایفه‌های سامی بودند. پیشینیان آنان، درست مانند پیشینیان یهودیان و بابلیان، قبایل صحرا نشین بودند. اما زمانی که یهودیان حدوداً در سال ۱۲۰۰ پیش از میلاد و یا زودتر از آن از مصر به فلسطین بازگشتند، کنعانیان در شهرها و روستاها می‌زیستند. در زبان یهودی نیز لفظ «کنعانی» به معنی «تاجر» می‌آید.

وقتی یهودیان سر رسیدند، کنعانیان شهرهای محکمی ساخته و گرداگرد این خانه‌ها را با دیوارهای بلند محصور نموده بودند. آنها به یهودیان اجازه ورود به شهرهایشان را ندادند، طوری که یهودیان مجبور شدند خانه هایشان را در دشتهای باز طبیعت بسازند.

اما پس از مدتی کنعانیان و یهودیان دوست همدیگر شدند. این کار زیاد هم مشکل نبود، چرا که به هر حال آنها از تباری مشترک به شمار می‌رفتند. به غیر از این، آنچه که آنها را به همدیگر نزدیک می‌کرد، یک دشمن مشترک در همسایگی شان بود که «فیلیستینی‌ها» نام داشتند و تبار و نژادشان کاملاً فرق می‌کرد.

فیلیستینی‌ها در واقع با آسیا رابطه‌ای نداشتند. آنها قومی هند و اروپائی بودند، ریشه اصلی شان در جزیره «کرت» و یونان بود و از آنجا به سواحل جنوبی «لوانت» یعنی فلسطین و اسرائیل کنونی آمده بودند. ظاهراً دوره آمدن آنها به این سرزمین‌ها تقریباً همزمان با آمدن اسرائیلی‌ها یعنی حدوداً ۱۲۰۰ پ.م. است. در منابع مصر باستان و انجیل

از فیلیستینی‌های باستان همچون قومی مهاجم سخن می‌رود، داستان نبرد «داوود و جالوت» David and Goliath مربوط به جنگ افسانه‌ای اسرائیلیان و فیلیستینی هاست. فیلیستینی‌ها نام خود را به «فلسطین» و فلسطینیان بعدی داده‌اند، اما فیلیستینی‌های باستان همان فلسطینیان امروز نیستند، آنها نه عرب بودند و نه مسلمان. نام فلسطین از دوره حاکمیت یونان به بعد به سرزمین بین رود اردن و دریای مدیترانه داده شد و همانطور ماند. با حملات آشوریان به این منطقه، دولت‌های یهودی و فیلیستینی از بین رفت و فیلیستینی‌ها در این منطقه با اقوام و نژادهای دیگر مخلوط شدند و از زبانشان هم اثری نماند، در حالیکه یهودیان با وجود اختلاط قومی، دین و فرهنگ خود را حفظ نمودند. تا ظهور اسلام نام فیلیستین ربطی به قومیت و مذهب نداشت و ساکنان فلسطین کنونی از نگاه تبار مخلوطی از تیره‌ها و اقوام بود. پس از حاکمیت اعراب و اسلام بر سواحل دریای مدیترانه در قرن هفتم و کوچ قبایل عرب به این سرزمین، به تدریج نام «فلسطین» و «فلسطینی» با مردم عرب و مسلمان این منطقه هم معنا بکار رفت و رایج شد (\*).

حتی مصری‌های باستان نیز از تهاجم فیلیستینی‌های هند و اروپائی باستان در امان نبودند. تقریباً همه اقوام آسیای غربی ناچار به دفاع از مرزهای خود در مقابل آنها شدند.

و اما نبرد «داوود و جالوت» که نبردی بین یهودیان و فیلیستینیان باستان بود، هیچگاه پایان نیافت.

درست است. داوود تنها با یک فلاخن و پنج دانه سنگ خود جالوت (گلیات) هیولا را کشت، اگر چه جالوت سرتا پا مسلح بود و زرهی مسی برتن داشت که حتماً از قبرس آورده شده بود، چرا که قبرس در دوره باستان با معادن مس خود معروف بود. همچنین درست است که «سامسون» (پهلوان و داور افسانه‌ای اسرائیلیان، -م.) با مدفون کردن خود و انبوهی از فیلیستینی‌های باستان، آنها را به قتل رسانید. با اینهمه فیلیستینی‌های باستان پیوسته نسبت به یهودیان برتری نشان دادند، همچنانکه هیچوقت نگذاشتند یهودیان حتی به یکی از بندهای دریای مدیترانه هم دسترسی پیدا کنند.

از این رو یهودیان ناچار شدند که به دره‌ها و جلگه‌های شرق فلسطین قناعت کنند و پایتخت خود را در همانجا روی یکی از آن تپه‌ها بسازند.

ام این شهر اورشلیم بود (به عربی «بیت المقدس»، -م.) این شهر در طول سه هزار سال پس از بنیان گذاریش یکی از مقدس ترین شهرهای دنیا بوده است.

در دوره‌های تاریک گذشته، اورشلیم (اور-شلیم/سلیم) یعنی «شهر صلح» یکی از قلعه هائی بود که مصریان پس از تصرف شهر برای دفاع از کشور خود در برابر حملات قبایل شرقی در یال‌ها و دامنه‌های کوه‌های فلسطین ساخته بودند.

پس از سقوط امپراتوری مصر باستان، اورشلیم تخلیه شد و «یبوسی‌ها» که یکی از قبایل محلی آن سرزمین بودند، به شهر آمدند و مستقر شدند. آنگاه یهودیان سر رسیدند و پس از جنگ‌های طولانی آن را اقامتگاه پادشاه خود داوود ساختند.

در نهایت، پس از سالیان سال کوچ و مهاجرت، بنظر می‌رسید که «الواح موسی» و یا «ده فرمان» جایی ابدی و آرام برای خود یافته بودند. سلیمان دانا تصمیم گرفت که این لوح‌ها را در مکانی باشکوه محافظت کند. فرستاده‌های او به هفت اقلیم جهان سفر کرده نایاب‌ترین و ارزشمندترین چوب‌ها و سنگ‌ها را یافته، آوردند. از همه اسرائیلیان دعوت گردید که دارائی خود را تقدیم کنند تا این پرستشگاه که موسوم به «خانه خدا» شد، لایق نامش باشد. دیوارهای معبد بلند تر و بلند تر گردید تا به بهترین صورت الواح مقدس خداوند (یهوه) را محافظت نماید.

اما این ابدیتی که در نظر گرفته شده بود، عمری کوتاه داشت. یهودیان که خود از بیرون وارد مجموعی از اقوام متخاصم شده بودند، دور و برشان را اقوام مخاصم گرفته بود و تحت فشار فیلیستینیان باستان نیز قرار داشتند. این شد که یهودیان نتوانستند استقلال خود را برای مدتی طولانی حفظ کنند.

آنها به خوبی و با رشادت جنگیدند. دولت کوچک آنها که با حسادت‌ها و رقابت‌های کوچک تضعیف هم شده بود، در مقابل قدرت بزرگ آشوریان، مصریان و کلدانیان نیروئی نداشت. در سال ۶۰۶ پیش از میلاد مسیح «نبوخذ نصر»، پادشاه بابل اورشلیم را تسخیر کرد، شهر و معبد را ویران نمود و الواح موسی طعمه آتش و ویرانی گشتند.

آنگاه زمانی رسید که یهودیان بازسازی پرستشگاه خود «خانه خدا» را آغاز کردند. اما شکوه و عظمت دوره سلیمان پایان یافته بود. یهودیان تبعه قوم دیگری بودند و مردم پول نداشتند. باز سازی بنای کهن هفتاد سال به درازا کشید. این بنا سیصد سال برقرار بود و آنگاه تهاجم جدیدی رخ داد و آسمان فلسطین دوباره با شعله هائی که از پرستشگاه یهودیان بر می‌خاست، روشن گردید.

هنگامی که اورشلیم برای سومین بار بازسازی شد، دو دیوار مستحکم و بلند در دور آن ساخته شد که دروازه‌های تنگ و محوطه‌های ورودی مختلفی داشتند تا از تهاجم‌های جدید پیشگیری شود.

اما بخت یاور شهر اورشلیم نبود.

شصت و پنج سال پس از میلاد مسیح، رومیان به فرماندهی ژنرال «هپئئی» پایتخت یهودیان را تصرف نمودند.

آنها بیشتر عمل گرا بودند و کوچه پس کوچه‌های باریک و قدیمی اورشلیم خوشایند آنها نشد. رومیان بزودی بسیاری از ساختمان‌های شهر را ویران کرده، خیابان‌های بزرگ، ساختمان‌های عظیم عمومی، حمام‌ها و استخرهای شنا و پارک‌های ورزش ساختند، چیزی که مورد پسند مردم بومی شهر قرار نگرفت.

به «خانه خدا» که از نگاه رومیان به درد چیزی نخورد، توجهی نشد. «هرود»، پادشاه یهودیان که زیردست رومیان بود نیز به جای توجه به این پرستشگاه یهودیان، با آثار گذشته مشغول شد. مردم ناچار به پیروی از فرمان‌های رهبری گشتند که برگزیده خود آنها نبود.

در همین هنگام انقلاب دیگری بر علیه ماموران مالیاتی روم انجام گرفت. «خانه خدا» اولین قربانی انقلاب بود که توسط سربازان امپراتور روم «تیتوس» به آتش کشیده شد. اما به خود اورشلیم ضرر چندانی نرسید.

ولیکن فلسطین صحنه ناآرامی‌ها و اغتشاش باقی ماند.

رومیان که با صدها و هزاران قوم سر و کار داشتند که صدها و هزاران مقدسات را پرستش می‌کردند، نفهمیدند با یهودیان چگونه رفتار کنند. آنها اصولاً طبیعت یهودیان را درک نکرده بودند. آنچه که بنیان امپراتوری فوق العاده موفق روم را تشکیل می‌داد، تعامل مطلق نسبت به همه ادیان بود که آن هم بخاطر آن بود که رومیان به هیچ کدام از این ادیان و مذاهب اهمیتی نمی‌دادند. حاکمین روم هیچگاه به اعتقادات اقوام تابع خود مداخله نمی‌کردند. اما خواست آنها از اقوامی که در حاشیه امپراتوری می‌زیستند این بود که یک تصویر و یا مجسمه امپراتور روم نیز در پرستشگاه‌ها و معبد‌های این اقوام گذاشته شود. این چیزی بیشتر صوری بود و اهمیت چندانی هم نداشت. اما برای یهودیان نصب چنین تصویر و یا مجسمه‌ای خلاف باورهای دینی آنان بود و «حرام» شمرده می‌شد، چرا که طبق همین باورها آنها نمی‌بایست مقدس‌ترین پرستشگاه خود را با تصویر یک فرمانروای رومی «آلوده» کنند.

بنا بر این یهودیان این خواست رومیان را رد کردند.

رومیان اصرار نمودند.

این موضوع که در اصل چیزی بی اهمیت بود، باعث شد که پنجاه و دو سال پس از شورش بر ضد امپراتور تیتوس، یهودیان دوباره قیام کردند. این بار رومیان تصمیم بر سرکوب کامل قیام گرفته بودند.

اورشليم ويران شد.

«خانه خدا» به آتش كشيده شد.

برروي خرابه‌هاي شهري كه سليمان ساخته بود، شهري نو و رومي به نام «آليا كاپيتولينا» ساخته شد. آنجا كه مردم تقريبا براي هزارسال به خدا، به خدائي كه آنها «يهوه» مي‌ناميدند، پرستش مي‌كردند، معبدي براي پرستش «ژوپيتر» يعني «خدای خدایان» روم برپا شد.

بسياري از يهوديان از پايتختشان و از خانه و كاشانه‌هاي خود و اجدادشان رانده شدند.

از آن روزگار به بعد آنها به كوچندگان روي زمين تبديل شدند.

اما قانونهاي مقدس «ده فرمان» ديگر نيازمند حفاظت گاهي محتشم در بنائي پرشكوه نبودند.

تاثير اين قوانين فراتر از «سرزمين يهودا» و «خانه خدا» گسترده شده بود.

### زيرنويس

(\* مترجم، متن اصلي كتاب در مورد «فيليسيئين» باستان را تعديل واين پاراگراف در باره «فيليسيئيني‌ها» را به متن اصلي علاوه کرده است تا معلومات چند دهه اخير در اين ترجمه منظور گردد و خواننده ايراني با پس منظر موضوع آشنا شود.

## دمشق، شهر تجارت

شهرهاي باستاني مصر ازبين رفتند.

نينوا و بابل امروزه تپه هائي پوشيده با خاك و آجر هستند.

«خانه خدا» در اورشليم زير ويرانه‌هاي تيرشكوه خويش مدفون است (اورشليم در قرن بيستم بازسازي شد، -م.)

تنها يك شهر از همه اين توفان‌ها رسته است.

نام اين شهر دمشق است (به عربي: شام، -م.)

پنج هزار سال است كه در داخل حصارهاي دمشق با آن چهار دروازه بزرگ اش، يكصد و پنجاه نسل در خيابان اصلي شهر موسوم به «مستقيم» كه شريان اصلي تجارت دمشق است، در حال رفت و آمد، تكاپو و فعاليت بودند و هستند (صد سال پيش، -م.)

شهر كوچك و بي مدعاي دمشق شهرت نخستين خود را با نقش قلعه نگهباني دولت «عموريان» آغاز كرد، همان قوم معروف صحرا نشين كه پادشاه بزرگي بنام حمورابي را پديد آورد. هنگامي كه عموري‌ها به سوي شرق يعني به جلگه‌هاي ميان دو رود دجله و فرات كوچ کرده پادشاهي بابل را پايه گذاري نمودند، دمشق همچنان به تجارت خود با هيتيهاي بدوي در آسياي كوچك يعني آاناتولي امروز ادامه داد.

در طول زمان، ساكنان اصلي سامي دمشق از سوي يك قوم ديگر سامي بنام «آرامي‌ها» استحاله شدند. اما خود شهر هويت خويش را تغيير نداد. در تمام اين مدت كه آنهاهمه دگرگوني‌ها رخ مي‌داد، دمشق پيوسته مركز مهمي براي تجارت باقي ماند.

اين شهر در راه اصلي بين مصر و ميانرودان قرار داشت و از آنجا تا بندرهاي دريائي مديترانه فاصله‌اي بيش از يك هفته نبود. دمشق فرماندهان بزرگ و يا پادشاهان سرشناس پديد نياورده بود. دمشق از سرزمين‌هاي همسايه يك وجب خاك هم تصرف نكرده بود. در عوض دمشق با تمام دنيا در حال تجارت بود و درعين حال مكان اميني براي تاجران و صنعتكاران به شمار مي‌رفت. اما جالب است كه زبان مردم دمشق يعني آرامي تبديل به زبان رسمي و مشترك بخش بزرگ آسياي غربي شد.

رط تجارت بين ملل و اقوام گوناگون هميشه ارتباط سريع و عملي بوده و هنوز هم چنين هست. خط ميخي سومريان با آنهاهمه دقت و جزئياتي كه داشت، براي تاجران آرامي بسيار پيچيده و وقت تلف كن مي‌نمود. به همين جهت آرامي‌ها الفبائي ايجاد كردند كه به مراتب سريع تر از شكلهاي ميخ مانند خط بابلي قابل استفاده بود.

زبان گفتاري و شفاهي آرامي‌ها از پي زبان كتبي و تجاري آنها آمد و رواج يافت. آرامي تبديل به زبان انگليسي دنياي باستان شد. در اكثر نقاط ميانرودان، آرامي را به همان سادگي زبان محلي و بومي مي‌فهميدند و مي‌نوشتند. در بعضي كشورها، آرامي حتي جاي لهجه‌هاي قبيلگي و محلي آنان را گرفت.



هنگامی که عیسی بن مریم خطاب به مردم وعظ می‌کرد، زبانی که به کار می‌برد عبری باستان نبود که موسی برای توضیح «ده فرمان» الهی به پیروانش به کار می‌گرفت. او به آرامی سخن می‌گفت، به همان زبان تاجران دمشق که تبدیل به زبان مردم عادی دنیای باستان شده بود. (در ایران، دستکم تا اواخر هخامنشیان، آرامی زبان مشترک و نوشتاری امپراتوری ایران بود، -م.)

## فنیقی‌ها، راندن کشتی‌ها به آنسوی افق

پیشاهنگ باید آدمی جسور و کنجکاو باشد.

گیریم که کسی در دامنه‌های یک کوه زندگی می‌کند.

هزاران نفر، میلیون‌ها نفر در دامنه کوه‌ها زندگی می‌کنند. اکثر آنها چندان هم به فکر کوهی نیستند که هر روز می‌بینند.

اما انسان پیشاهنگ ناآرام است. او می‌خواهد بداند که این کوه چه اسراری را از او پنهان می‌کند. آیا پشت این کوه، کوه دیگری هست؟ آیا آن کوه صخره‌های بلندی دارد که از موج‌های تیره اقیانوس به آسمان قد کشیده‌اند؟ و یا شاید آن سوی کوه، کوه دیگری نیست، بلکه یک دشت است، یک جلگه که ناظر بر صحرایی بی پایان است؟

روزی، روزگاری آن پیشاهنگ راستین، خانواده و راحتی خانه خود را رها کرده خواهد رفت تا پاسخ این پرسش‌ها را بجوید. شاید روزی باز خواهد گشت و دیده‌ها و تجربه‌های خود را به خویشاوندانش خواهد گفت، به خویشاوندانی که هیچ علاقه‌ای به این موضوع‌ها ندارند. یا اینکه زیر صخره سنگ‌ها خواهد ماند و یا گرفتار رعد و برق شده، خواهد مُرد، که در آن صورت دیگر بازگشتی نخواهد داشت و همسایه‌هایش سر افسوس تکان داده خواهند گفت: «گناه خودش بود. چرا او هم مانند همه ما در خانه خود ننشست؟»

اما دنیا به چنین انسان‌های ناآرامی نیاز دارد. سال‌ها و سده‌ها پس از آنکه این پیشاهنگان از دنیا رفتند و دیگران از میوه کشفیات آنها بهره بردند، برای آنها پیکرها و یادواره هائی ساخته خواهد شد با نوشته هائی روی سنگ مرمر و لوح‌های برنجی.

خط باریک افق دوردست از مرتفع ترین کوه دنیا نیز وحشت انگیزتر است. این خط حتی مانند پایان خود دنیا جلوه می‌کند، گوئی پس از آن دیگر هیچ چیز نیست. حتی بنظر می‌رسد خدا و سرنوشت نیز نسبت به کسانی که از آن خط تقاطع آسمان و آب عبور می‌کنند دل‌رحم تر است، جایی که از آن به بعد دیگر همه چیز آکنده از تاریکی، ناامیدی و مرگ است.

از زمانی که انسان‌ها اولین قایق‌های ابتدائی خود را ساختند، قرن‌ها و قرن‌ها گذشت. با اینهمه، آنها خود را تنها با کشف و تماشای آشنا و آرامبخش ساحل نزدیک دلخوش کرده بودند. کسی دل به دریا زده به سوی افق نمی‌شتافت.

تا اینکه فنیقی‌ها آمدند، فنیقی هائی که در دلشان از اینگونه ترس‌ها خبری نبود. آنها با کشتی هایشان آنقدر رفتند و رفتند تا اینکه ساحل از دیده‌ها گم شد. ناگهان پهنای بیکران و هولناک دریا در دیده آنان چون شاهراه تجارت جلوه نمود و مخاطرات تهدید آمیز افق تبدیل به افسانه گردید.

آن کشتیران‌های فنیقی، از اقوام سامی بودند. اجداد آنان همراه با پیشینیان بابلی‌ها، یهودیان و دیگر اقوام سامی در صحرای عربستان کنونی می‌زیستند. اما زمانی که یهودیان به فلسطین آمده مسکون شدند، شهرهای فنیقی‌ها چندین و چند قرن بود که ساخته شده بود.

فنیقی‌ها دو مرکز تجارت داشتند.

نام یکی «تیره» و دیگری «صیدون» (صور و صیدای کنونی در سواحل لبنان، -م) بود. این دو شهر روی صخره سنگ‌ها ساخته شده بودند و گفته می‌شد که هیچ دشمنی نمی‌تواند این دو شهر را تصرف کند.

در آغاز دریانوردان فنیقی تنها به سواحل دوردست فرانسه و اسپانیا سفر می‌کردند تا محصولات مردم خود را با غله و فلزهای آنان مبادله کنند. بعدها آنها در سواحل اسپانیا، ایتالیا، یونان و سیسیل دوردست که فلز ارزشمند قلع تولید می‌کرد، پستهای مستحکم تجارتي گشودند.



فنیقی‌ها، اثر وان لون

در نگاه مردم غیر متمدن اروپا، این مراکز تجارتي مانند خواب و خیالی از زیبایی و محصولات لوکس جلوه می‌کرد. آنها آرزو می‌کردند که در نزدیکی این مراکزهای تجارتي زندگی کنند و از آنجا بندرها را تماشا کرده ببینند که ملوان‌های فنیقی چه نوع مواد و محصولات رنگارنگی خاور زمین دوردست را آورده‌اند. آنها به تدریج کلبه‌های کوچک و چوبی خود را رها کرده در نزدیکی این مراکز مستحکم فنیقی مسکن گزیدند. بسیاری از این مکان‌ها بعد از مدتی تبدیل به بازارهای محله‌های مختلف این شهرهای اروپائی شد.

امروزه شهرهای بزرگ اروپائی مانند «مارسی» در فرانسه و «کادیز» در اسپانیا به اصلیت فنیقی خود افتخار می‌کنند، اما شهرهای شرقی تیره و صیدون در لبنان کنونی که باصطلاح «مادر» این اصلیت فنیقی بودند، دوهزار سال است که مُرده و فراموش شده‌اند، در حالیکه آن اصلیت و هویت فنیقی هم از بین رفته و در هویت‌های دیگر مستحیل شده است.

این، سرنوشتی غم‌انگیز اما قابل درک است. شاید هم فنیقی‌ها ثروتی سهل الوصول به دست آوردند و نتوانستند عاقلانه این ثروت را بکار ببرند. آنها هرگز اهمیتی به آموزش و کتاب نمی‌دادند. آنها فقط به پول نگاه می‌کردند.

فنیقی‌ها در تمام دنیا به خرید و فروش برده‌ها، غلامان و کنیزان مشغول بودند. آنها مهاجرین خارجی را مجبور کردند که در مراکزهای آنان کار کنند. آنها هر جا که از دستشان برمیآمد، همسایگان‌شان را فریب دادند. آنها چنان رفتار کردند که دیگر اقوام و ملل مدیترانه از آنان بیزار شدند.

فنیقی‌ها دریانوردانی ماهر و خستگی ناپذیر بودند. اما هر جا که می‌بایست بین تجارتي شرافتمندانه و سودی فوری یکی را انتخاب کنند، راه حيله گری و حقه بازی را درپیش می‌گرفتند.

تا زمانی که فنیقی‌ها تنها قومی بودند که کشتی‌های بزرگ داشتند و می‌توانستند خودشان کشتیرانی کنند، دیگر اقوام و ملل به آنها محتاج بودند. به محض آنکه دیگران هم راه و رسم کشتی راندن و بادبان گشودن را آموختند، آنها خود را از وابستگی به فنیقی‌ها رها نمودند.

از آن روز به بعد تیره و صیدون اهمیت خود را در تجارت آسیا از دست دادند.

فنیقی‌ها هیچگاه از علم و هنر پشتیبانی نکردند. آنها خوب می‌دانستند که چگونه می‌توان هفت دریا را درهم نوردید و هر معامله‌ای را تبدیل به سودی کلان نمود. اما هیچ دولتی نتواند هم به طور دراز مدت تنها و تنها متکی به مالکیت مادی باشد و هم مدتی طولانی همچون دولت دوام بیاورد.

سرزمین فنیقی‌ها همیشه مانند یک دفتر حسابداری بود که انسان و فرهنگ در آن نقشی بازی نمی‌کرد.

به همین جهت هم دولت فنیقی‌ها رو به اضمحلال گذاشت و از میان رفت.

## الفبا فرزند تجارت است



محله محصور فنیقی‌ها در ایتالیا  
باستان، اثر وان لون

من قبلا به شما شرح داده بودم که مصری‌های باستان چگونه به کمک شکل هائی کوچک سخن و اندیشه خودشان را تثبیت و حفظ کردند. به شما تعریف کردم که مردم میانرودان باستان چگونه از اشاره هائی میخ مانند برای ثبت خرید و فروش و تجارت خود کار گرفتند.

اما در مورد این الفبای خودمان چه می‌توان گفت؟ در مورد الفبای لاتین انگلیسی و فرانسه و یا الفبای فارسی و یا عربی کنونی، همین الفباها و حرف‌های کوچکی که از گهواره یعنی هنگام ثبت تولد تا گور یعنی زمان ثبت رسمی مرگ، ما را همراهی می‌کنند؟ اصل این الفباها از مصری است؟ از بابلی و یا آرامی است یا اینکه چیزی کاملا متفاوت از آنهاست؟ درست است بگوئیم در واقع الفبای امروزی ما، چه لاتین و یونانی و روسی و چه فارسی و عربی و عبری از هر خط و الفبای باستانی چیزی گرفته‌اند.

الفبای مدرن لاتین، یعنی مثلا آن خط و الفبائی که برای نوشتن انگلیسی بکار می‌بریم، وسیله رضایت بخشی برای ثبت و نوشتن فکر و سخن ما نیست.

از این نگاه کارائی الفبای فارسی و یا عربی حتی از لاتین انگلیسی و یا فرانسه هم کمتر است (\*). شاید روزی آدم نابغه‌ای پیدا شود و نظامی درست کند که هر آوا در هر واژه در هر زبان بطور کاملا دقیق و با تمام جزئیاتش با حرف و نشانه مشخصی معین و تثبیت شود. در آن صورت تعداد این گونه حرف‌ها و اشاره‌ها در هر زبان ممکن است سر به صدها و هزاران یزند. در چنین حالتی هم ممکن است مردم بگویند که اینهمه حرف و نشانه جداگانه خواندن و نوشتن را دقیق تر، اما در عین حال فوق العاده پیچیده تر، مشکل تر و کُندتر هم می‌کند.

اما همه ما با همین الفباها و خط‌های ناکامل معاصرو همچنین ارقامی که ده قرن پس از ایجاد اولین الفبا از هندوستان به اروپا صادر شد هم توانسته‌ایم مجموعاً به خوبی بخوانیم و بنویسیم.

مطالعه و درک قدیمی ترین نوشتارها و الفباها و آغاز تحول همین الفباهای کنونی ما راز بسیار بزرگی است که کشف دقیق آن احتمالاً به سال‌ها جستجو و بررسی پرزحمت نیاز دارد.

دستکم این را میدانیم که الفباهای ما را این یا آن دبیر و منشی با هوش فلان پادشاه فرهنگ دوست یکشنبه اختراع نکرده است. صدها سال طول کشید تا این الفباها براساس الفباهای قدیمی و نظامها و سنت‌های پیچیده تحول و تغییر یافتند تا بالاخره شکل امروزی خط فارسی و انگلیسی را به خود بگیرند.

در فصل پیشین گفته بودم که چگونه زبان تاجران باهوش آرامی که اصلاً اهل دمشق بودند، بعنوان یک زبان بین‌المللی تجارت در سرتاسر آسیای غربی رواج یافت. در مقابل، زبان فنیقی در میان همسایگان‌شان هیچگاه آن قدر محبوب نشد. امروزه به جز چند واژه حتی نمیدانیم کم و کیف زبان فنیقی‌ها دقیقاً چه بود. اما خط و الفبای فنیقی‌ها به گوشه و کنار حوزه مدیترانه، میانرودان و ایران گسترش یافت و در این مورد هم خود تاجران فنیقی، هم نمایندگی‌های تجاری آنها در کشورهای منطقه و هم خود ملل همسایه تأثیر مهمی در گسترش خط و الفبای فنیقی کرده‌اند. هیچ معلوم نیست و حتماً یک بررسی پیچیده و مشکل‌لازم است تا به این پرسش پاسخی یافت که چرا فنیقی‌هایی که هیچ کاری برای هنر و علم نکردند، به سادگی الفبائی راحت تر و عملی تر از آن نوشتار بغرنج و مشکل‌میخی یافتند، در حالیکه ملت‌های پیشرفته تر دیگر مانند سومرها قادر به این کار نشدند.

پیش از همه چیز فنیقی‌ها تاجران عمل‌گرائی بودند. آنها به کشورهای دیگر برای تماشای منظره‌های این سرزمین‌ها نرفتند. آنها زحمت سفرهای طولانی به اکثر نقاط اروپا و راه‌های طولانی تر به شهرهای آفریقا را صرفاً بخاطر افزودن به ثروت و دارائی خود متحمل شدند. در تیره (صور) و صیدون (صیدا)، دو شهر لبنان امروز، وقت، پول بود و کارمندان تاجران فنیقی برای انجام معاملاتی خود وقتی برای تلف کردن با هیروگلیف‌های بغرنج مصری و یا خط میخی سومری نداشتند.

هنگامی که دنیای مدرن تجارت آن دوره به این نتیجه رسید که دیکته کردن نامه کاری طولانی و وقت تلف کن است، یکی دو آدم باهوش نشسته نظامی ساده برای نوشتار اختراع کردند که بتوان به یاری نقطه‌ها و خط‌های کوتاه آن، گفتار انسان را به خوبی منعکس نمود.

ما این نظام نوشتاری را «تند نویسی» (به انگلیسی «شورت هند») می‌نامیم.

تاجران فنیقی هم همین کار را کردند.

آنها یکچند تصویر را از هیروگلیف‌های مصری و چند شکل میخی را از بابلی گرفته ساده تر کردند. آنها زیبایی نظام‌های نوشتاری باستان را فدای سرعت کرده، هزاران حرف و نشانه نوشتاری باستان را به تنها و تنها بیست و دو حرف کاهش دادند. آنها این الفبا را در خانه‌های خود بارها آزمایش کردند و هنگامیکه از کارکرد این الفبا مطمئن شدند، آن را به کشورهای خارجی هم منتقل نمودند.

کار نوشتن در میان مصری‌ها و بابلی‌ها چیزی بسیار جدی و حتی شاید مقدس بود. در باره اصلاح خط آنها چندین و چند کوشش به عمل آمده، اما در نهایت همچون «گناه» و «اهانت» به سنت‌های مقدس رد شده بود. ولی فنیقی‌ها مانند برخی اقوام دیگر در بند تقدسات و غیره نبودند و بنا براین در طرح خط جدید خود موفق شدند، در حالیکه دیگران درجا زدند.

خط میخی به تدریج پسرقت نمود تا اینکه حدوداً پانصد سال پیش از میلاد اصولاً محدود به میانرودان (آشوری، بابلی، اکدی) و همچنین پارسی باستان و عیلامی شد. حتی در ایران خط میخی اساساً برای سنگ‌نوشته‌های سلطنتی بکار می‌رفت (\*) در حالیکه از همان هخامنشیان به بعد الفبا و حتی زبان آرامی رواج پیدا کرد.

تیر به شرق، تأثیر به غرب خط «مدرن» فنیقی در دو جهت در شکل‌گیری الفباهای بعدی میانرودان و ایران (شرق) و یونانی و لاتین (غرب) تأثیر مستقیم گذاشت.

فنیقی در شرق اساساً از طریق زبان و خط آرامی به شکل‌گیری الفبا و خط خود آرامی، سپس عبری، سریانی، پارسی باستان و بعد تر نبطی و عربی تأثیری اساسی و کلیدی گذاشت. در کنار زبان آرامی که صدها سال زبان مشترک و خط نوشتاری بابل و ایران هخامنشی بود، خط آرامی از فارسی میانه (پهلوی دوره ساسانیان) گرفته تا عبری و عربی را تحت تأثیر قرار داده است. تا پایان سلسله ساسانیان و آغاز حاکمیت اسلام در ایران و خاورمیانه، خط آرامی خط مشترک ایران و میانرودان بود.

مشکلی که الفبای فنیقی و کلا الفباهای غیر میخی آسیا داشتند، مربوط به نشان ندادن مصوت‌ها با حرف‌های متمایز و جداگانه بود. برای آنکه خوانندگان ایرانی موضوع را بهتر درک کنند، از خط و الفبای فارسی مثال می‌زنیم.

آواهای زبان‌های ما را معمولاً به دو دسته بزرگ تقسیم می‌کنند: آنها که مستقل نمی‌توانند تلفظ شوند و نیاز به یک آوای دیگر دارند تا بتوان آنها را تلفظ کرد، مانند «ب»، «س»، «خ» و غیره. اگر دقت کنید، در تلفظ این آواها ضمن جریان هوا از دهان و بینی به خارج چیزی مانند زبان، دندان جلوی این جریان هوا را می‌گیرد. به اینها صامت، بی صدا، به فارسی مدرن «همخوان» و به انگلیسی consonants می‌گوئیم. دسته دوم آواهایی هستند که هنگام تلفظ چیزی جریان نفس ما را از درون به خارج نمی‌گیرد و بنا براین می‌توان آنها

را مستقلا تلفظ نمود. به اینها مصوت، باصدا، و یا به فارسی مدرن «واکه» و به انگلیسی vowels میگوئیم، مانند a, ä, e, i, o, u. در فارسی تنها برای نوشتن مصوت و یا واکه «آ» حرف مشخصی داریم. بقیه مصوتها را سعی می‌کنیم یا با نشانه‌های همزه، سکون، کسره و فتحه و یا بر پایه آشنائی خود با آن واژه و معنای آن در جمله بنویسیم.

همه خطها و الفباهای باستان آسیا از جمله فنیقی و آرامی که ریشه اکثر الفباهای رایج امروز مانند فارسی، عربی، عبری، آسوری و یا لاتین و یونانی هستند، «ابجدی» نامیده می‌شوند. در این الفباها حرف و اشاره‌های نسبتا کاملی برای صامت‌ها هست، ولی طوری که گفتیم، این الفباها حرف‌های مخصوصی برای مصوت‌ها ندارند تا خواندن و نوشتن آنها را ساده کنند. مثلا در فارسی و یا عربی باید یا از اشاره‌ها (اعراب) استفاده نمود و یا برپایه آموزش در مدرسه و تجربه عملی دانست که در واژه «سرد» حرف نخست سین با فتحه تلفظ می‌شود (سُرد) و نه با ضمه (سُرد).

البته این مشکل آنقدر بزرگ نیست که مانع تحصیل و یا خواندن و نوشتن شود.

ایرانیان قبل از اسلام الفبای آرامی را برای خواندن و نوشتن فارسی بکار می‌بردند و برای راحت تر کردن کار، نشانه‌های ویژه‌ای برای انعکاس نیا‌های فارسی به آن علاوه کرده بودند. این وضع در مورد دیگر مردم آسیائی هم صدق می‌کرد، چرا که آنها هم گونه هائی بومی شده از الفبای فنیقی و آرامی را بکار می‌بردند.

از سوی دیگر میدانیم که در تندنویسی و یا یادداشت هائی که روزنامه نگاران هنگام کار برمیدارند، برای سرعت نوشتن، اغلب از مصوت‌ها استفاده نمی‌کنند. آنها وقتی بعدا متن تندنویسی شده خود را می‌بینند، میدانند که کدام کلمه کوتاه شده را چطور باید خواند و هنگام نوشتن کامل متن کدام مصوت‌ها را به آن علاوه کرد. از طرف دیگر میدانیم که اصل کار، داشتن و یا نداشتن تحصیل است و وقت خواندن، چشم آدمی یک کلمه را نه با خواندن تک-تک حرف‌ها بلکه با دیدن شکل کامل کلمه می‌خواند و عادت داشتن به شکل کامل کلمه مربوط به تحصیل و عادت و یا تجربه است. با اینهمه طبیعی است که بودن حرف‌های مخصوص برای مصوت‌ها خواندن و نوشتن را راحت تر می‌کند.

تاثیر دیگر خط فنیقی در سمت غرب یعنی اروپا بود.

فنیقی‌ها نتوانستند خط خود را در میان‌رودان و مصر جا بیندازند، اما در میان مردم حوزه مدیترانه که در غم زیبایی و هنر خط نبودند، الفبای فنیقی بسیار موفق بود. امروزه روی ستوها و گلدان هائی که در چهارگوشه مدیترانه از آن دوره باستانی مانده‌اند، نوشته‌های فنیقی می‌بینیم.

اولین قدم آن شد که یونانیان هند و اروپائی زبان که دیگر همه جز پهلوی دریای «اژه» در مدیترانه را مسکون کرده بودند، حدودا هشتصد سال پیش از میلاد که در ایران کم و بیش مصادف با آغاز دوره مادهاست، الفبای سامی فنیقی را برای نوشتن زبان خود انتخاب کردند. البته از این انطباق الفبای فنیقی به یونانی گونه‌های منطقه‌ای زیادی موجود بود، همچنانکه در شرق هم هر کس الفبای آرامی را با مشخصات دیگری بکار می‌برد.

دو تغییر که یونانی‌ها در الفبای فنیقی دادند اهمیت ویژه‌ای داشت.

اولا همه زبان‌های آسیائی که نوشتارشان متأثر از فنیقی و آرامی است از راست به چپ نوشته می‌شوند. یونانی‌ها زبانشان را از چپ به راست نوشتند و این، باعث برخی تغییرات در شکل حرف‌های فنیقی هم گردید. تغییر دوم علاوه کردن شکل‌های جدید a, e, i, o, u به الفبای یونانی بود تا مصوت‌ها راحت تر نوشته و خوانده شود.

با این اصلاحات، یونانی‌ها یک نظام نوشتاری مبتنی بر الفبای فنیقی به وجود آورده بودند که تقریبا در همه زبان‌های اروپائی قابل استفاده بود.

طبیعتا نه یونانی‌ها این الفبا را از خودشان اختراع کردند و نه الفبای فنیقی یک شب به فنیقی‌ها «الهام» شده بود. فنیقی‌ها هم از هیروگلیف‌های مصری استفاده کرده الفبای خود را درست کرده بودند.

ند قرن بعد، حدودا پانصد سال پیش از میلاد مسیح، این الفبای یونانی از طریق دریای آدریاتیک (بین ایتالیا و یونان) به روم برده شد و در آنجا شکل خط لاتین را بخود گرفت.

سربازان امپراتوری روم الفبای لاتین را که گونه تحول یافته‌ای از الفبای فنیقی بود، به اقصی نقاط اروپا بردند و تبدیل به خط و الفبای این اقوام کردند.

دوازده قرن بعد میسیونرهای بیزانس یونانی زبان الفبای یونانی خود را که باز مبتنی بر الفبای فنیقی بود به استپ‌های تاریک روسیه بردند و روس‌ها نیز آن را با تغییرات خودشان تبدیل به الفبای خود نمودند.

خط و الفبای زبانه‌های اروپائی امروزه بر این دو خط یونانی و یا لاتین استوار است.

در شرق، الفبای فنیقی به شکل گیری الفبای عبری و آشوری مَهر تعیین کننده خود را زد.

در ایران، از زمان هخامنشیان به بعد، هزار و اندی سال الفبای آرامی که خود متأثر از الفبای فنیقی بود، رواج داشت.

ششصد سال پس از میلاد با ظهور و حاکمیت اسلام و زبان عربی، خط و الفبای عربی که آن هم مبتنی بر آرامی و آن هم متأثر از فنیقی بود، بر زبان کشورهای اسلامی حاکم گردید.

همان طور که در یونان هم اتفاق افتاده بود، در ایران هم به خط و الفبای جدید عربی حرفها و نشانه‌هایی اضافه شده بود تا حداقل امکان با نیازهای زبان فارسی منطبق شود.

امروزه در گروه الفباهای شرقی متأثر از فنیقی، زبان‌هایی مانند عبری، عربی و فارسی همچنان از راست به چپ نوشته می‌شود و در این زبان‌ها همچنان کمبود حرف برای مصوت‌ها موجود است. در گروه الفباهای مبتنی بر یونانی و لاتین، این زبان‌ها را از چپ به راست می‌نویسند و برای مصوت‌ها چندین حرف یافته‌اند.

در هر گروه، هر زبان برای خودش حرفها و نشانه‌های مشخصی معین کرده که مناسب همان زبان است. در فارسی روی حرف «ک» یک کشیده گذاشته‌اند تا «گ» شود، آوایی همانند «پ»، «ژ» و «چ» که در فارسی هست، اما در عربی نیست. در ترکی زیر حرف «س» لاتین یک نشانه گذاشته‌اند تا «ش» شود، چیزی که در الفبای استاندارد لاتین نیست.

همه این الفباها و خطها در عین اینکه در گروه‌های مختلفی جمع شده‌اند و ویژگی‌های دیگری دارند، بخاطر ریشه مشترک و تاثیر گذاری و تاثیر پذیری متقابل با همدیگر، مانند نوادگان اجدادی مشترک هستند.

## ایران، یونان و پایان دنیای باستان



نبرد ایسوس میان داریوش سوم و اسکندر مقدونی

آنگونه که دیدیم، داستان انسان باستان سرگذشت دست آوردهائی شگفت انگیز بود. در امتداد رود نیل، در میانرودان و سواحل دریای مدیترانه، مردم و حاکمین دانا کارهای درخشانی انجام دادند. همانجا بود که برای نخستین بار در تاریخ، انسان از حالت «حیوانی سرگردان» بیرون آمد. او برای خود خانه‌ها، دهکده‌ها و شهرهای پهناور ساخت (\*).

او دولت‌های خود را به وجود آورد.

او هنر ساختن و راندن کشتی‌های سریع را آموخت.

او به اندیشه در باره آسمان‌ها پرداخت و در درون خود قانون‌های اخلاقی را یافت که او را تابع قدرت‌های الهی کرد. او آنها را پرستش نمود. او برای ما پایه همه دانش و هنر امروزی ما و هر آنچه را گذاشت که ورای صرفا تلاش برای خوردن و خوابیدن، زندگی را والا و پرارزش می‌کند.

از همه مهم‌تر اینکه انسان باستان، نظامی برای نوشتار و ثبت گفتار، دانش و تجربه ایجاد کرد تا به فرزندان و فرزندان فرزندان و نوادگان نوادگانش بماند، جمع شود و تبدیل به انباری از دانش و اطلاعات گردد، چیزی که نوادگان انسان باستان را تبدیل به ارباب قدرت‌های طبیعی نموده است.

اما انسان باستان با آنهمه برتری‌ها و محاسن، یک کمبود بسیار جدی هم داشت.

او بیش از حد مطیع سنت گذشتگان شده بود.

او به اندازه کافی شک و سوال نمی‌کرد.

مثلا او چنین فکر می‌کرد: «پیش از من پدرم این کار را کرد و پیش از پدرم پدر بزرگم این کار را کرد و آنها هر دو موفق بودند. بنابراین، همین راه درست است و من نباید راهی را که می‌پیمایم، عوض کنم.» او فراموش کرد که اگر همه پیشینیانش اینگونه می‌اندیشیدند و تا این درجه آنچه را که فعلا هست، صبورانه می‌پذیرفتند، به مقامی که در آن دوره داشتند، نمی‌رسیدند و فرزندان آنان و فرزندان فرزندان آنان هم در همان جا درجا می‌زدند.

شاید هم این دنیای باستان آسیائی، دیگر پیر و خسته شده بود.

مصر، بابل، آشور و فنیقیه مجموعا حدود سی قرن یعنی سه هزار سال پا برجا بودند.

مرچه شد، بعد از سه هزار سال، مرغ اقبال این بار به سراغ اقوام دیگری شتافته بود: اقوام هند و اروپائی زبان، ابتدا ایرانیان و سپس یونانیان.

زبان اقوام هند و اروپائی مانند سومر‌ها و یا عیلامیان باستان نبود که وابستگی زبانی‌شان هیچ معلوم نیست. از خانواده زبان‌های سامی هم نبود. این اقوام ابتدا قرن‌های طولانی در گرد و اطراف دریای خزر می‌زیستند، از شرق تا غرب شمال خزر. کی؟ تقریبا چهار پنج هزار سال پیش، یعنی زمانی که در میانرودان اولین تمدن‌های بزرگ سومر و عیلام پا گرفته بود. ظاهرا آنها هنوز زندگی قبیله‌ای داشتند و یکجا نشین و «شهری» نشده بودند.

دقیقا نمی دانیم چه اتفاقاتی باعث می شود که این اقوام حدود 2500 تا 3000 سال پیش از میلاد مسیح چادر هایشان را جمع کرده به صورت امواج مختلف در سمت های گوناگون شرق، جنوب و غرب دریای خزر کوچ می کنند. برخی از آنان به سوی آسیای میانه می روند، بعضی دیگر به جنوب، به طرف هندوستان امروز، دیگران به ایران کنونی و باز دیگران به طرف روسیه، آناتولی، یونان، بالکان و اروپا...

اقوامی را که به هندوستان و ایران کنونی رفتند، گروه «هند و ایرانی» و یا «آریائی» خانواده بزرگ هند و اروپائی ها می نامیم. یک دسته از آنها رود «سند» را گرفته به هندوستان رفتند. گروهی دیگر راه فلات ایران کنونی را در پیش گرفتند. آنها هنوز منقسم به قبایل بزرگ و کوچک بین خودشان بودند. گروه ایرانیان ابتدا از دو شاخه اصلی ماد ها و پارس ها تشکیل می شدند که اگرچه در نقاط مختلف ایران کنونی مسکون شدند، اما به هرحال با همدیگر، هم از نگاه تباری و زبانی نزدیک بودند و هم دشمنی چندانی با همدیگر نداشتند و آمیزش می یافتند.

بزودی ماد ها اکثریت ایران کنونی را تصرف کردند، اما به دنبال آنان، پارس ها به رهبری کوروش از ولایت «انسان» در عیلام و فارس تمام قدرت را بدست خود گرفت و سرزمین ایران را تبدیل به بزرگترین امپراتوری وقت کرد که شامل سرتاسر آسیای غربی، میانرودان و مصر می شد.

اما این گروه از هند و اروپائی زبانان ایرانی با چنان سرعت سرگیجه آوری به سوی غرب پیشروی کردند که با یک گروه دیگری از هند و اروپائی زبانان در حالت رویارویی قرار گرفتند. آنها هم چند قرن پیش از آن از شمال خزر به اروپا کوچ کرده در یونان کنونی و جزایر و سواحل دریای «اژه» (در شرق دریای مدیترانه) مسکون شده بودند.

این، زمانی بود که ایران هخامنشی دیگر نخستین دولت های آسیائی از جمله بابل را در هم کوبیده مصر، تمام میانرودان، آسور (سوریه)، لوانت، فلسطین و بخش اعظم آناتولی را به امپراتوری ایران افزوده بود.

نبرد ایران و یونان در ضمن اولین رویارویی بین آسیا، این آموزگار پیر، و اروپا، آن دانش آموز جوان و پرجوش بود.

در این نبرد ها ایرانیان و یونانیان در سه جنگ بزرگ با همدیگر روبرو شدند. ایران قدرت مهاجم بود و یونان از خود دفاع می کرد. در زمان داریوش و خشایارشا، ایرانیان، شمال شبه جزیره یونان را اشغال کردند و بسیار کوشیدند که جای پای خود در اروپا را محکم کنند، اما موفق نشدند. قدرت دریائی آتن شکست ناپذیر بود و ایران نیروی دریائی نداشت و زمین نبرد به او متعلق نبود.

از نگاه برخی تاریخنویسان، از آن دوره تا قرن ها بعد تاریخ اروپا و آسیای نزدیک اساسا سرگذشت کشاکش این دو بوده است: در یک سو نیروی باستانی، سنتی، کم تحرک، حتی تعصب و خودکامه آسیائی و در سوی دیگر اروپا، خطه ای جوان، در حال قدرت گیری، آماده قبول اندیشه های نو، آماده شک و سوال، آماده تغییر و پیشرفت.

در این بحث ها، در حالیکه یک عده به قدمت طولانی تر، دست آورد ها و اعتبار تاریخی شرق اشاره می کنند، دیگران به پیشرفت، علم و صنعت مدرن، انعطاف پذیری و نواندیشی غرب تاکید می نمایند.

در این سمت می توان دستکم به چند حادثه تاریخی اشاره نمود که هزار سال پس از رویارویی ایرانیان آسیائی و یونانیان اروپائی توجه نخستین هرکس را به خود جلب می کند: حمله «انتقامجویانه» اسکندر مقدونی به شرق و شکست هخامنشیان، تشکیل امپراتوری روم بعنوان بزرگ ترین امپراتوری غربی، ساسانیان و کوشش ایران برای بازگشت به صحنه جهانی، ظهور اسلام و شکست ساسانیان، تسلط اعراب و اسلام بر ایران و خاورمیانه، و بالاخره تصرف بیزانس هنوز یونانی و مسیحی از سوی سلجوقیان ترک و مسلمان و ترکی زبان شدن آناتولی...

علوم است که بحث رویارویی شرق و غرب، آسیا و اروپا که بعد ها ظاهر اسلام و مسیحیت را گرفت، پایانی ندارد و کسی کاملا برحق و یا مطلقا خطاکار نیست.

به همین ترتیب دقیقا نمی توان گفت که اگر «دوران باستان» با اولین تمدن های مصر و میانرودان شروع شد، در کجا و با کدام حادثه تاریخی پایان یافت و دوران «معاصر» آغاز گردید؟

در مورد آغاز دوران باستان اختلاف نظر زیادی نیست: مصر و سومر ها...

در باره پایان دوران باستان نظر های گوناگونی هست. برخی می گویند حمله اسکندر به ایران (سال های 330 پیش از میلاد) پایان دوران باستان است، برخی به تاسیس امپراتوری روم کمی پیش از میلاد مسیح و دیگران به زوال روم و تقسیم آن به روم غربی و شرقی (بیزانس) در سال 330 میلادی اشاره می کنند...

به هر حال می توان قبول کرد که کم و بیش با میلاد مسیح، دوران باستان نیز به پایان رسیده است.

**زیرنویس**

(\*) لازم به یادآوری است که فصل شانزدهم کتاب اصلی «انسان باستان» در این ترجمه فارسی حذف شده و بجای آن از یکی دو فصل نخست کتاب دیگر همان مولف، هندریک وان لون، بنام «سرگذشت تمدن» آزادانه استفاده شده است. این کتاب نیز مانند کتاب «انسان باستان» بصورت پی دی اف در دسترس عموم قرار دارد. علت حذف فصل شانزدهم از این ترجمه این بود که برخی نگرش های مولف از جمله بحث نژاد ها و نژاد سفید و هند و اروپایی که در زمان تالیف کتاب یعنی حدود صد سال پیش ظاهراً بسیار رواج داشتند، اعتبار و رواج خود را از دست داده اند. وان لون در فصل پانزدهم و شانزدهم کتاب «انسان باستان» علت شکست تمدن های باستان آسیایی میانرودان و مدیترانه را در بی حرکتی و برتری و تحرک تمدن نژاد هند و اروپایی شمرده است. این، نظریه ای متضاد با واقعیت و حتی نوشته های خود وان لون تا فصل پانزدهم کتاب جلوه می کند، بخصوص اینکه نیروی که تمدن های باستانی آسیا را درهم شکسته در مرحله نخست نه اروپایی بلکه امپراتوری ایران بوده که مانند یونانی ها هند و اروپایی هم بوده است. ما در تمام این ترجمه زاد از دو کتاب وان لون توجه اصلی خود را به جوانب زبانی و سیاسی مردم مورد بحث معطوف می کنیم و نه به فرق های فیزیولوژیک و تباری (م).

## گاهشمار تمدن های باستان

### مصریان

چهل قرن پیش از میلاد مسیح یعنی ۴۰۰۰ سال پیش، کهن ترین تمدن جهانی در امتداد رودخانه نیل، در وادی های دو سوی این رودخانه پدید آمد.

۳۴۰۰ پ.م. تاسیس امپراتوری مصر باستان، پایتخت: «ممفیس».

۲۸۰۰-۲۷۰۰ پ.م. ساختمان اهرام.

۲۰۰۰ پ.م. امپراتوری باستان مصر به دست شبانهای صحراگرد به نام «هیکسوس»ها سرنگون شد.

۱۸۰۰ پ.م. در نتیجه شورش شهر «تبی»، مصر از حاکمیت هیکسوسها آزاد شده، پایتخت امپراتوری جدید مصر گشت.

۱۳۵۰ پ.م. پادشاه «رامسس» آسیای غربی را تصرف نمود.

۱۳۰۰ پ.م. یهودیان مصر را ترک کردند.

۱۰۰۰ پ.م. مصر رو به زوال گذاشت.

۷۰۰ پ.م. مصر یکی از ایالت های آشور شد.

۴۵۰ پ.م. مصر دوباره دولتی مستقل و «سیس» در دلتای مصر پایتخت آن شد. خارجیان و بویژه یونانیان بر مصر حاکم گشتند.

۵۲۵ پ.م. مصر یکی از ایالت های ایران گشت.

۳۰۰ پ.م. مصر پادشاهی مستقلی شد که یکی از فرماندهان اسکندر بنام «پتولمی» بر آن حکم می راند.

۳۰ پ.م. کلئوپاترا، آخرین شاهدخت دودمان پتولمی خودکشی نمود و مصر تبدیل به بخشی از امپراتوری روم شد.

### میانرودان

۴۰۰۰ پ.م. سومها (شومرها) سرزمین میان دو رود دجله و فرات را از آن خود نمودند.

۲۲۰۰ پ.م. پادشاه بابلیمان، حمورابی، قانون های معروف خود را وضع نمود.

۱۹۰۰ پ.م. آغاز دولت آشور (آسور)، با مرکزیت شهر نینوا.

۶۵۰-۹۵۰ پ.م. دولت آشور بر آسیای غربی حاکم گشت.

۷۰۰ پ.م. پادشاه آشورسارگون دوم فلسطین، مصر و شبه جزیره عربستان کنونی را تسخیر نمود.

۶۴۰ پ.م. مادها بر ضد آشور شورش نمودند.

۵۳۰ پ.م. اسکیت‌ها (سگلا) به آشور حمله کردند. در هر گوشه پادشاهی آشور شورش در گرفت.

۶۰۸ پ.م. نینوا ویران گشت. آشور از نقشه جغرافیا پاک شد.

۵۳۸-۶۰۸ پ.م. کلدانی‌ها پادشاهی بابل را از نو برقرار نمودند.

۵۶۱-۶۰۴ پ.م. پادشاه بابل نبوخذ نِوآورشلیم را ویران کرد، فنیقیه را تسخیر و بابل را به مرکز تمدن تبدیل نمود.

۵۳۸ پ.م. میانرودان به یک ایالت ایران تبدیل شد.

۳۳۰ پ.م. اسکندر مقدونی میانرودان را تسخیر کرد.

## یهودیان

۵۰۰ پ.م. ابراهیم سرزمین «اور» در شرق بابل را ترک کرده به جستجوی موطن جدیدی در غرب آسیا پرداخت.

۵۵۰ پ.م. یهودیان در سرزمین «قوشن» مصر مسکون شدند.

۳۰۰ پ.م. موسی یهودیان را از مصر بیرون برد و «ده فرمان الهی» را به آنان اعلام نمود.

۲۵۰ پ.م. یهودیان از رود اردن گذشته در فلسطین مسکون شدند.

۱۰۵۵ پ.م. «شائول» پادشاه یهودیان شد.

۱۰۲۵ پ.م. داوود پادشاه دولت قدرتمند یهود گشت.

۱۰۰۰ پ.م. سلیمان عبادتگاه بزرگ اورشلیم را ساخت.

۹۵۰ پ.م. دولت یهود به دوپادشاهی یهودا و اسرائیل تقسیم گشت.

۶۰۰-۹۰۰ پ.م. دوران پیامبران بزرگ.

۷۲۲ پ.م. آشوریان فلسطین را تسخیر کردند.

۵۸۶ پ.م. «نبوخذ نصر» بابلی فلسطین را تصرف نمود. دوران اسارت یهودیان به دست بابلیان.

۵۳۷ پ.م. کوروش، پادشاه ایران، به یهودیان اجازه بازگشت به فلسطین را داد.

۱۳۰-۱۶۷ پ.م. آخرین دور استقلال یهودیان در حکومت «مکابی‌ها»

۳۳ پ.م. پومپی، حکمران روم، فلسطین را به امپراتوری روم ملحق کرد.

۴۰ پ.م. «هیروود بزرگ» پادشاه یهودیان شد.

۷۰ م. امپراتور روم «تیتوس» اورشلیم را ویران کرد.

## فنیقیان

۱۲۰۰-۱۵۰۰ پ.م. شهر صیدون مهم ترین مرکز تجارتي فنیقی‌ها شد.

۹۵۰-۱۰ پ.م. تیره تبدیل به مرکز تجارتي فنیقیه گشت.

۶۰۰-۱۰۰۰ پ.م. رشد امپراتوری مستعمراتی فنیقی.

۸۵۰ پ.م. تاسیس تمدن فنیقی «کارتاژ» (قرطاج) در تونس کنونی.



۵۸۶پ.م. محاصره، تسخیر و نابودی شهر فنیقی تیره به دست نبوخذنصر.

۵۳۸پ.م. فنیقیه یک ایالت ایران شد.

۶۰پ.م. فنیقیه یک ایالت امپراتوری روم شد.

## ایرانیان

در تاریخی نامعین، اقوام هند و اروپایی که در شمال دریای خزر می‌زیستند، شروع به کوچ به هندوستان و ایران کنونی، گروهی دیگر به شرق و گروهی چهارم به اروپا نمودند. گمانه زنی بر آن است که حوالی سال ۰۰۰پ.م. زرتشت، آموزگار بزرگ ایرانیان، قوانین و آموزهای اخلاقی خود را به ایرانیان اعلام کرده است.

۵۰پ.م. مادهای هند و ایرانی در امتداد مرز بابل دولت خود را تاسیس نمودند.

۳۳۰-۵۵۰پ.م. پادشاهی ایرانیان، دوره جنگها بین ایرانیان با آشوریان، بابلیان و فنیقی‌ها..

۵۲۵پ.م. کمبوجیه، پادشاه ایران، مصر را تسخیر کرد

۴۸۵-۵۲۰پ.م. داریوش، پادشاه ایران، بابل را تسخیر کرد و به یونان حمله بُرد.

۴۶۵-۴۸۵پ.م. پادشاه ایران خشایارشا سعی کرد که در شرق اروپا مستقر شود، اما ناکام ماند.

۳۲۰پ.م. اسکندر مقدونی، امپراتور یونان، تمام آسیای میانه را تسخیر کرد. مصر و ایران تبدیل به ایالت‌های یونان شدند.

دنیای باستان که هویتی آسیائی داشت، تقریباً چهل نسل دوام آورد. در قرن چهارم پیش از میلاد مسیح، این دنیا به خاطر سن بالا و فرتوتی درگذشت.

آسیای غربی و مصر چهار هزار سال بر دنیا حاکم بودند. هند و اروپائی‌ان تازه نفسی که در تاریخ نامعینی از شمال خزر به اروپا کوچیده بودند، آموزگار پیر آسیائی را پشت سر گذاشته، به تدریج حاکمین جدید دنیا شدند.

لشکرکشی معروف اسکندر کبیر به سوی شرق در سال ۳۳۰ پ.م. به حاکمیت چند هزار ساله مصر، میانرودان و ایران پایان داده غرب را بر شرق حاکم نمود.

پایان

برگرفته از «[https://fa.wikibooks.org/w/index.php?title=انسان\\_باستان&oldid=91113](https://fa.wikibooks.org/w/index.php?title=انسان_باستان&oldid=91113)»

**این صفحه آخرین بار در ۲۲ دسامبر ۲۰۱۷ ساعت ۱۸:۰۳ ویرایش شده‌است.**

متن تحت [Creative Commons Attribution-ShareAlike License](https://creativecommons.org/licenses/by-sa/4.0/) در دسترس است؛ شرایط اضافی می‌تواند اعمال گردد. [شرایط استفاده](#) را برای جزئیات ببینید.